



۱  
مجموعه آثار \* ژول ورن \* برای جوانان

# اژدهای دریائی

ترجمه: قدیر گلکاریان



۲۸۰ - ۲۹۰  
جُنْدُور

## ازدهای دریائی ——————

در دفتر کتب گتابخانه ملی

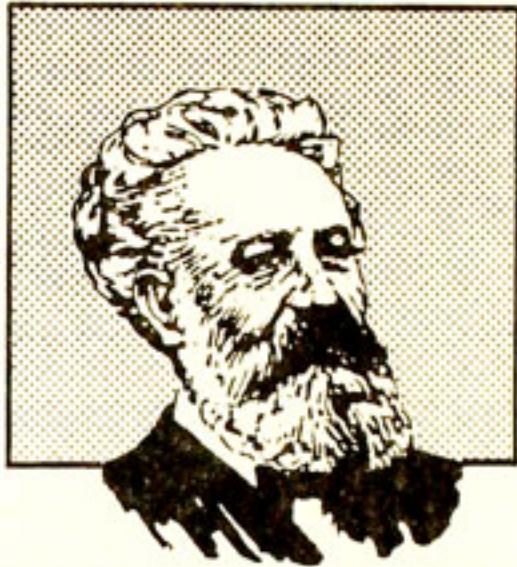
۲۰ ۶۳۲۶

ثبت گردید

۲۷



- تلخیص: کاندیمیر آبان
- ترجمه: دکتر قدیر گلکاریان
- ویراستار: کریم احمدی
- طرح روی جلد و صفحات: پوریا
- حروفچینی: کامپیوتری اقبال
- لیتوگرافی: تصویر
- چاپ:
- نوبت چاپ: سوم/نایستان ۱۳۷۱
- تعداد: ۰۰۰ ۱ نسخه
- ناشر: انتشارات پائیز
- همهی حقوق محفوظ است



مجموعه آثار \* کارل مارکس برای جوانان

۱

## اژدهای دریائی

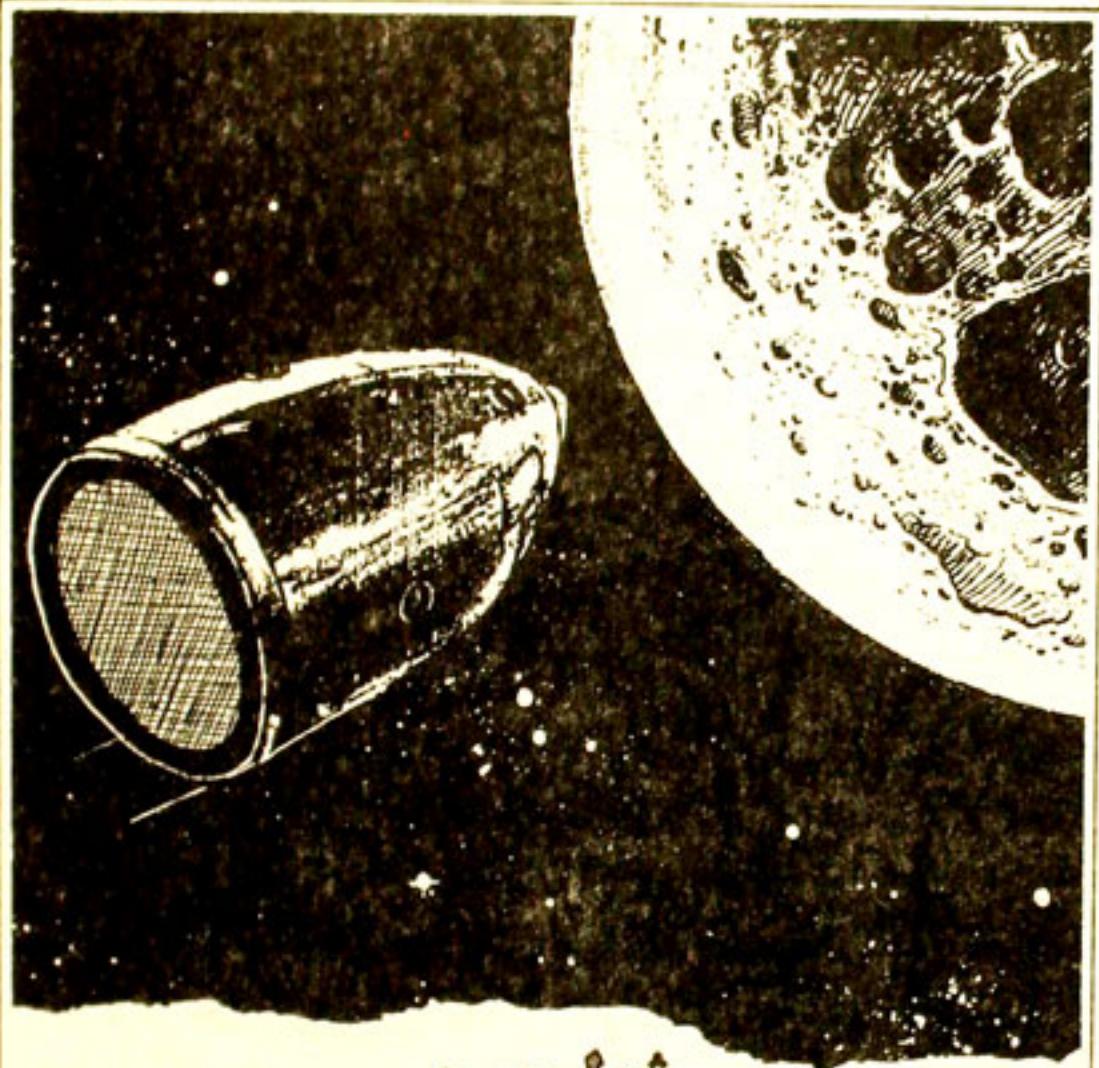
## ● پیشگفتار

«ژول ورن» از معدود نویسندهایی است که شهرت آثار او از قرن نوزدهم تا زمان حاضر پایدار مانده است. داستان‌های این نویسنده، به زبان‌های مختلف دنیا ترجمه و همه ساله تجدید چاپ شده و در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد.

رمز موفقیت آثار «ژول ورن» در دو نکته نهفته است: اغلب پیش‌بینی‌های علمی او که در قرن نوزدهم صرفاً تخیل محسوب می‌شد، امروزه به تحقق پیوسته است. مثل تسخیر فضا، ساختن زیردریائی و... نکته‌ی دوم گنجاندن این پیش‌بینی‌های علمی و رویدادهای تخیلی در متن حوادثی آموزندۀ و سرگرم کننده است. به طوری که خواننده با

مباحثی علمی و یا نظرات تخیلی صرف رو برو نمی شود، بلکه از طریق داستان هایی بر حادثه و گیرا چنین نظریاتی را دریافت می کند. از همین خاطر به خستگی دچار نمی شود و با رغبت هر چه بیشتر به مطالعه‌ی داستان ادامه می دهد. نکته‌ی قابل توجه در آثار «ژول ورن» مردم‌گرایی این نویسنده است. در تمام داستان‌های او، خوبی بر بدی پیروز می شود و نویسنده بر تلاش آدم‌هایی که به منظور دستیابی به آرمان‌های خود از هیچ کوششی فروگذار نمی کنند، ارج می نهد. در آثار «ژول ورن» ردپایی از بد آموزی و انحطاط فکری ملاحظه نمی شود. هر چه هست در ستایش خوبی‌ها و پایمردی‌ها و تشویق انسان‌هایی است که در نیل به اهداف بشری و جستجوی ناشناخته‌های کائنات احساس خستگی و درماندگی نمی کنند. این همه جستجو از سوی شخصیت‌های داستان‌های «ژول ورن» در نهایت منجر به باور هر چه بیشتر آفریدگاری می شود که مبدأ و منتهای همه‌ی کائنات است.

ناشر به منظور افزایش آگاهی‌های خوانندگان جوان، به مرور مجموعه آثار این نویسنده‌ی نامدار را در قالب شکل و محتوایی مناسب انتشار می دهد تا ضمن مطالعه‌ای سرگرم کننده و آموزنده، از دیدگاه‌های علمی-تخیلی «ژول ورن» که ذر قرن نوزدهم ارائه شده، آشنایی بیشتری به دست آورند.



## ژول ورن بنیانگذار داستانهای علمی - تخیلی

«ژول ورن» نویسنده‌ی نامدار فرانسوی در هشتم فوریه سال ۱۸۲۸ در شهر «نانت» فرانسه به دنیا آمد. پدرش



و کیل داد گسترن بود و علاقه داشت که پرسش راه او را  
ادامه دهد. اما «ژول ورن» به ما جراجویی علاقمند بود، و  
به همین خاطر در سن یازده سالگی به منظور آشنایی با  
انسانهای دیگر و کسب اطلاعات و آگاهیهای لازم، قصد  
داشت با کشتی به سفری دور و دراز بپردازد اما در آخرین  
لحظه با بدرش مواجه شد و از مسافت صرف نظر کرد.

«ژول ورن» از آن پس به تحصیل در رشته‌ی حقوق  
برداخت و به پاریس رفت. در آنجا نمایشنامه‌هایی برای  
تئاتر می‌نوشت. با نویسنده‌ی معاصر آن زمان «الکساندر  
دوما» آشنا گردید و او نیز «ژول ورن» را در کار نمایش و  
تئاتر باری نمود. «ژول ورن» نویسنده‌ی معروفی شده بود  
که تصمیم به ازدواج با یک بیوه‌زن جوان که دارای دو  
دختر بود، گرفت. کتاب نخست او «بنج هفته در بالن»  
می‌باشد که در سال ۱۸۶۳ منتشر شد. رونق این کتاب او  
را تشویق به نوشن داستانهای تخیلی نمود و در مدت چهل  
سال بیش از شصت داستان و تعدادی نمایشنامه را به  
رشته‌ی تحریر در آورد.

«ژول ورن» به حق بنیانگذار داستانهای علمی- تخیلی است.

●  
«ژول ورن» در سال ۱۹۰۵ در شهر «آمین» فرانسه  
درگذشت و بعد از مدنتی پیکره‌ی او را به عنوان یادبود در  
شهر «نانت» بربا کردند.



در یکی از روزهای سرد ماه نوامبر سال ۱۸۶۳ ، سواحل بندر «لوهاور» با هوای سردی که از شمال می‌وزید در سکوت و سردی به سر می‌برد. بعد از ظهر همان روز، هوای مطبوع جای خود را به هوای سرد شمال بخشیده بود. این بندر به منزله‌ی دری محسوب می‌شد که فرانسه را با دیگر مناطق جهان مرتبط می‌ساخت به غیر از چندین کشتی بادبانی یا بخاری که به کناره‌ی اسکله بسته شده و یا قایقهای کوچک ماهیگیری که روی شنهای ساحل افتاده بودند، چیز دیگری به چشم نمی‌خورد.

سد ساحل تقریباً متمایل به شمال غربی و در آن امتداد کشیده شده بود. روی سد در آن دور دستها دو نفر با هم صحبت می‌کردند و از برخورد آنها معلوم می‌شد که با هم دوستی و رفاقت دیرینه‌ای دارند.

- آهای ناخدا «بور کارت» امروز به دریا خواهد رفت؟



- نه آقای «برونل»... می‌ترسم. نه امروز و نه در طول این هفته قصد ندارم به دریا بروم.
- چرا؟ خیلی متأسفم.
- منهم از این توقف متأسفم. اما چه می‌شود کرد؟ لازم بود کشتی «سنت انوج» در اواخر ماه گذشته برای شکار و صید در قسمتهای آزاد دریا باشد. اما حقیقتاً از روزی که «لوهاور» هستیم، همداش چرت می‌زنیم و می‌خوابیم. در این وضعیت چگونه می‌شود که از انگلیسیها و آمریکانیها جلو زد؟
- ببینم، در کشتی شما فعلاً کسی را کم ندارید؟
- چرا... دو نفر آقای «برونل» به یک نفر دکتروینک بشکه‌چی نیاز دارم! آره بشکه‌چی... در داخل کشتی وجود بشکه، چوب سکان و قطب‌نما و سایر وسائل واجب است. چون این دفعه قصد دارم دوهزار بشکه حمل کنم و برای آنها فردی را لازم دارم.
- ناخدا «بورکارت»، می‌دانید ظرفیت کشتی «سنت انوج» چند نفر است؟
- اگر کارها را ردیف کنم با نه نفر مسافت خواهم کرد. چون برای رسیدگی به بشکه‌ها لازم است یک نفر را به کار بگیرم و همچنین برای مداوا و رسیدگی به نفرات کشتی نیز لازم



## ۱۱ / مجموعه آثار «ژول ورن» برای جوانان

است که دکتری استخدام کنم. خودت بهتر می‌دانی که بروز بیماری و حادثه در روی دریا زیاد است.

ناخدا «بور کارت» و «برونل» از زمانهای گذشته با هم دیگر دوست بودند. «برونل» ناخدای یک کشتی مسافری قدیمی بود و در حال حاضر نیز مأموریت رسیدگی به امور بندر را بر عهده داشت.

ناخدا «بور کارت» نیز با یک کشتی بادبانی به نام «سنต انوچ» که دارای سه بادبان بود کار می‌کرد. تنها مسئله‌ای که داشت تمام کردن کار او آماده شدن برای سفری طولانی به دریا بود.

وجود بشکه‌چی برای کشتی «سنต انوچ» واجب بود. ضمناً پیدا کردن دکتری برای کارهای بهداشتی و درمانی کشتی نیز امری ضروری بهشمار می‌آمد. ناخدا «بور کارت» که ظاهراً پنجاه ساله نشان می‌داد مجرد بود و هیچ خانواده و فامیلی نداشت. از همان اوان جوانی روی دریا کار کرده بود. حدود ده سال می‌شد که با شرکت «برادران موریس» به‌طور اشتراکی کار می‌کرد و کاپیتانی کشتی «سنت انوچ» را بر عهده داشت.

ناخدا «بور کارت» درحالیکه به افقهای دور دست دریا می‌نگریست غرق در افکار خود بود. در آن دور دستها فانوس



دریایی «هاور» که نورش بر روی امواج دریا منعکس شده بود دیده می‌شد. بر روی دریا چند کشتی در رفت و آمد بودند. بعضی از آنها که بادبانهایشان از شدت باد برآمده بودند و به سوی شرق حرکت می‌کردند، دیده می‌شدند و برخی دیگر با پخش دود سیاهی با سرعت می‌گذشتند.

هردو ناخدا آنقدر به دریا خیره شده بودند که آمدن ناخدا دوم کشتی «سنتر انج» را به نزدشان ملتفت نشدند. نام ناخدا دوم «هرتکس» بود. او در حالیکه دستش را بر پیشانیش می‌مالید، گفت:

. ناخدا یک ساعت است که دنبال شما می‌گردم. خدا را شکر که پیدایتان کردم.

. شما هستید «هرتکس»؟ از دیدن شما خیلی خوشحالم.  
برای چه دنبال من می‌گشتبید؟

. یک نفر می‌خواست با شما ملاقات کند.

. یک نفر بشکه‌چی یا یک دکتر؟ کدامیک از اینها؟

. یک شخص جوان. بعد از لحظه‌ای قرار است که به کشتی بیاید. منهم در این مدت دنبال شما بودم.

ناخدا «بورکارت» با ناخدا دوم «هرتکس» به سوی ساحل برگشتند. کنار اسکله و برابر کشتی «سنتر انج» ایستادند.



سپس ناخدا («بور کارت») داخل اطافک خود شد و روزنامه‌ای را در دست گرفت و بی‌صبرانه منتظر جوان شد.  
انتظار چندان به طول نیانجامید که یک فرد جوان که شباهت به دکترها داشت وارد شد. بیست و پنج یا بیست و شش سال بیشتر نداشت و جوان شیک‌پوش و برازنده‌ای بمنظر می‌رسید.  
آن جوان در حالیکه دست ناخدا را می‌فشد با او احوالپرسی کرد و به صحبت پرداخت:

- در بنگاه کاریابی، از سخنان افراد فهمیدم که کشتی («سنت انوج») احتیاج به یک دکتر دارد. تا جایی که فهمیدم دکتر قبلی شما مربیض شده است.

- واقعاً همینطور است آقای ...

- («فیل هیول»). دکتر («فیل هیول»)... برای انجام وظیفه در کشتی شما به جای دکتر قبلی خدمت رسیده‌ام.

دکتر («فیل هیول») از یک خانواده اصیل و شناخته شده‌ی شهر محسوب می‌شد. وظیفه‌اش انجام خدمات پزشکی و طبابت در کشتیهای تجاری بود. نهایتاً در این زمینه برای کسب تجارب علمی مایل بود که با کشتی («سنت انوج») سفر کند.

ناخدا («بور کارت») با نگاه کردن به دکتر («فیل هیول») او را از نظر گذراند. درستکاری و مردانگی از چهره و گفتار او آشکار



بود.

- حقیقتاً شما به موقع آمدید. اما از شما یک سؤال دارم.

ناخدا ادامه داد.

- تا به حال بر روی دریا مسافرتی داشتید؟

- یکبار روی دریای «مانش» مسافرت کوتاهی داشتم.

- نمی‌توانم شما را به کار بگیرم دکتر! چون صید نهنگ مشکل است و کار خطرناکی است. بعضی وقتها صید ما خیلی طول می‌کشد. ممکن است برای شما سخت باشد. تازه کسی نمی‌تواند حدس بزند که آیا کشتی «سنتر انوج» باز موفق خواهد شد و به سلامتی باز خواهد گشت یا خیر.

- حتماً که موفق خواهید شد. پس تمام مشکل شما همین است؟ مهم این است که صحیح و سلامت برگردیم. بسیار خوب. کی حرکت خواهید کرد؟

- همین فردا! اما امشب آب بالا خواهد آمد و دکتر که پیدا

کردم، اگر بشکه‌چی را هم پیدا کنم بلافاصله حرکت می‌کنیم.

- من برای شما یک بشکه‌چی پیدا می‌کنم. آیا «کابلین» را

می‌شناسید؟

ناخدا «بور کارت» متعجب شد با صدای بلند گفت:

- «زان ماری کابلین»! تو از کجا او را می‌شناسی؟



- ایشان زمانی بیمار من بودند. روی سر شکافی پدید آمده بود که تحت مداوا قرار گرفت و حالا خوب شده است. رو به مرفته باید پنجاه ساله باشد، ولی خیلی سرحال بمنظر می‌آید.  
- نه دکتر! دیگر نمی‌خواهم «زان ماری کابولین» را در کشتی «سنت انوج» استخدام کنم.  
- چرا؟

- آقای «فیل هیول» چطوری بگویم. برای اینکه او یک پیک مرگ است. یعنی مدام از ترس و وحشت سخن می‌گوید. اگر به حرفهای او توجه بکنیم بایستی از سفر کردن صرف نظر کرده باشیم. تازه اگر از افسانه‌ها و ماجراهای حیوانات دریابی و خوابهایی که می‌گوید بگذریم، او تمامی افراد کشتی را با رویاها و تخیلات خود سست عقیده خواهد کرد.

- حق با شماست ناخدا. آیا به غیر از او کسی را در نظر گرفته‌اید؟

حرفهای دکتر، ناخدا را به بیقراری و اداشته بود. دستهایش را بهم مالید و سپس باز کرد و به فکر فرو رفت و سر ش را به پایین انداخت. مشخص بود که مایل است هرچه زودتر راهی سفر شود و از این جهت چاره‌ای جز انتخاب «کابولین» نداشت. بدناچار گفت:



- باشد، برویم.

«زان ماری کابلین» در خانه اش بود. خانه‌ی او را حیاط کوچکی با یک اتاق که در طبقه‌ی همکف قرار داشت تشکیل میداد. او یک مرد قوی و در عین حال پنجه ساله بود. جلیقه‌ی مخملی راه راهش را پوشیده و کلاه پوستی را که از پوست سمور درست کرده بود به سرش گذاشت و روپوش خاکستری خود را بر تن کرده بود.

همین که ناخدا («بورکارت») را در جلوی خود دید، بی‌آنکه بخواهد منظورش را بداند، شروع به صحبت کرد و با لحنی تمسخر آمیز گفت:

- اوه ناخدا! می‌بینم که کشتی («سنت انوج») مثل این که وسط توشهای یخ مانده باشد در ساحل میخکوب شده است! بعد از مدتی، با آن نگاه زیر کانه اش که ناخدا («بورکارت») را زیر نظر گرفته بود، به صحبت خود ادامه داد و گفت:

- اوه. دکتر هم که پیدا کردید!

ناخدا با بی‌علاقگی جواب داد:

- چرا که پیدا نکنم. دکتر همین آفاست.

و در این حال («کابلین») به طرف دکتر برگشت و گفت:

- آیا شما آقای («فیل هیول») نیستید؟



دکتر با صدای آرامی گفت:

- بله خودم هستم. البته منظور ما از مزاحمت این است که شمارا به عنوان مسئول بشکدها به گروه ناخدا («بورکارت») ملحق نمائیم.

- براستی که تعجب آور است. اصلاً چنین کاری را در فکر خود نمی گنجاندم و توقع نداشتم. می دانید که من خودم را بازنشسته کرده‌ام.

((کابولین)) مدتی به جلویش نگاه کرد و سپس ادامه داد:

- درست به حرفهایم گوش کن دکتر... شما هم همینطور ناخدا... من در عمرم تنها با فکر و عقیده و اراده شخصی خودم به کاری اقدام کرده‌ام. البته کسی که با فکر و اندیشه‌ی دیگران کاری را انجام دهد، طولی نمی کشد که نتیجه‌ی فلاکت‌بار آن را می بینند. می دانم که افراد کشتی شما تماماً کارآزموده و ماهر هستند و حالا یک دکتر خوب هم به جمع شما پیوسته است. اما بایستی فکر کنم. حالا دلم گواهی می دهد که اگر با شما بیایم مسلماً بلایی بدسرم خواهد آمد! اگر عقیده‌ی مرا بخواهید، بهتر است که زندگیم را در سکوت و آرامش بگذرانم!

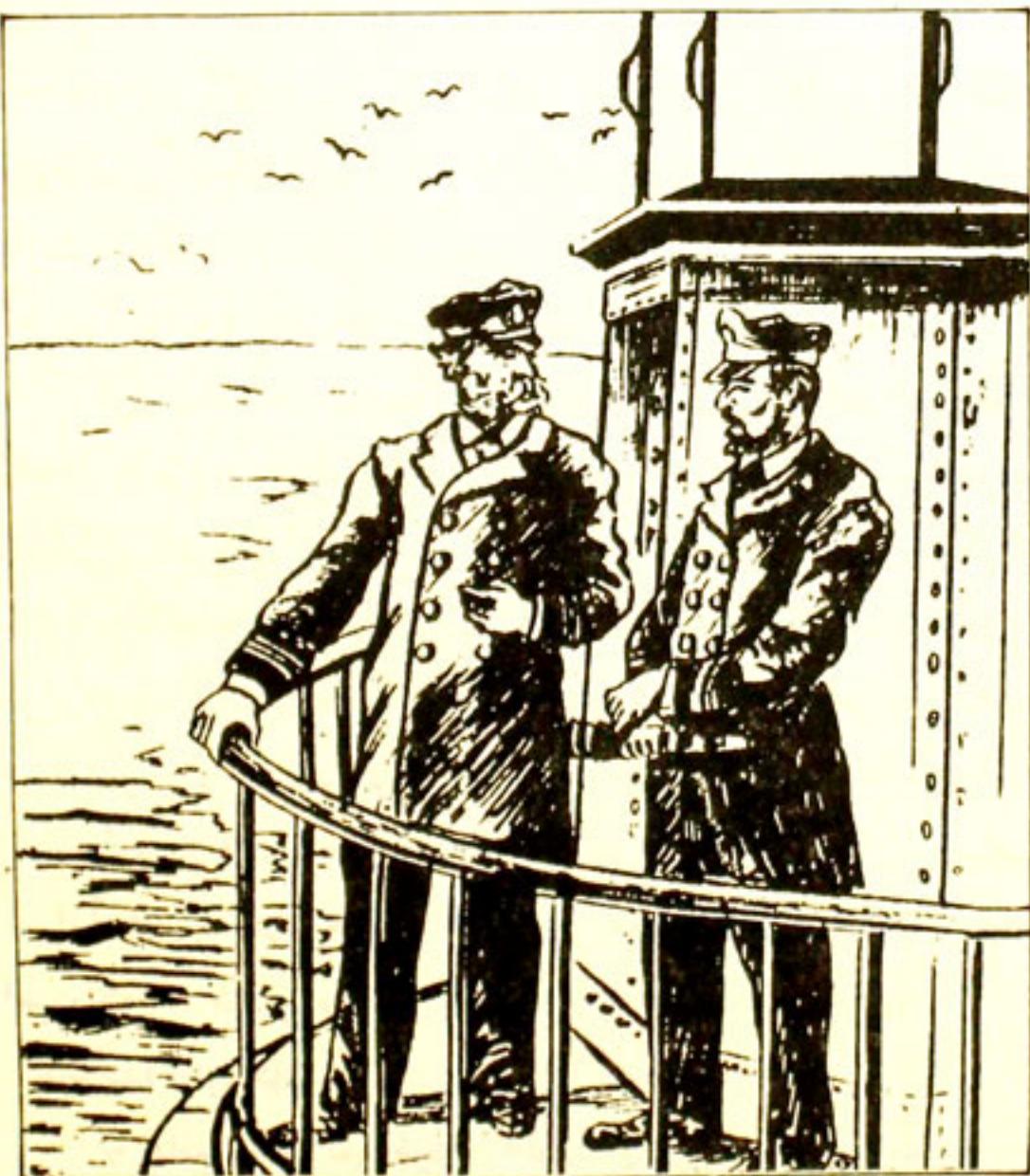
ناخدا («بورکارت») در جواب او گفت:

- نه جانم جدی نمی گوئید. اینها همداش یک اضطراب بیهوده



است و بس.

«کابولین» در پی حرفهای ناخدا افزود که:  
- نه، دیگر علاقه‌ای به دریانوردی ندارم. در طول کار روی





دریا خیلی چیزها را دیدم. مناطق گرمسیر و شهرهای آن را و جزایر اقیانوس اطلس و آرام و حتی کوههای یخی و جزایر منجمد با حیوانات مخصوص به خودش را به طور کلی مشاهده کرده‌ام. ولی در تمام این مدت حیوانی که ذهن مرا مشغول کرده و نتوانستم آن را ببینم مرا از رفتن به دریا بازداشت‌است. یک اژدهای دریایی!

دکتر تبسمی کرد و گفت:

- آن را هیچ وقت نخواهید دید. چرا که اصلاً چنین جانوری وجود ندارد. در مورد این جانور دریایی خیلی چیزها نوشته‌اند و من فکر می‌کنم شما نیز آنها را در کتابها خوانده‌اید و از روی باورهای ذهنی و تخیلات به وجود آن یقین حاصل کرده‌اید. و گرنه چنین حیوانی، موجودیت واقعی و حقیقی ندارد.

«کابولین» با تفکرات خود در جدال بود و در این حال ناخدا «بور کارت» فرصت را غنیمت شمرد و حرکت کشتنی را که فردا انجام می‌شد به بشکه‌چی اعلام کرد و دستمزد بیشتری را به او پیشنهاد نمود.

«زان ماری کابولین» هم در برابر این دستمزد، واهمه‌ی اژدهای دریایی را از یاد برد و برای پیوستن به گروه شکار نهنگ آماده شد. «کابولین» در همان شب با دیگر افراد کشتنی «سنت



ازدهای دریانی / ۲۰

انوچ» آشنا گردید و خود را همکار آنها معرفی کرد.



«سنت انوچ» یک کشتی کامل بادبانی و مجهز به دکل بادی بود. ظرفیت حمل آن در حدود ۵۵۰ تن می‌شد. علاوه بر اینها وجود وسائل شکار نهنگ و چهار قایق کوچک نجات، آن را برای هر عملیات شکاری آماده‌تر ساخته بود.

چهار قایق کوچک نجات نیز به بدنه‌ی کشتی متصل بودند. وسط تیرک بزرگ کشتی دریچه‌ی انبار قرار داشت که در جلوی آن نیز مخزن ذوب روغن مهیا شده بود. این مخزن از پشت به اجاق دیگر متصل می‌شد که خود اجاق از آجرهایی به شکل کروی شکل درست شده بود.

ناخدا «بور کارت» بعد از یافتن دو خدمه، یعنی دکتر و بشکدچی برای کشتی «سنت انوچ»، برای حرکت و شکافتن آبها بی‌تابی می‌کرد و عجله داشت که هر چه زودتر بدراه بیفتند. بنابراین فردای آنروز صبح زود، در هفتم نوامبر ۱۸۶۳،



کشتی «سنت انوچ» بندر «لوهاور» را ترک گفت. در کشتی «سنت انوچ» علاوه بر ناخدا «بور کارت» پنجاه ساله، ناخدا دوم «هرتکس» و دستیاران وی «اللوت» و «کاکوبرت» و «لاستروم آلیو» و همچنین قلابداران «تی بوت» و «دروت» و «داکرست» و دکتر «فیل هیول» و مکانیک کشتی آفای «توماس» و نجار کشتی «فروت» نیز انجام وظیفه می‌کردند.

افراد کشتی «سنت انوچ»، قبلًا کشتیهای دیگری نیز به چنین سفرهایی رفته بودند و همه آنها دریانورد و در کار خود ماهر و آزموده بودند و تجربیات خود را در این راه به دست آورده و بیشتر عمرشان را صرف دریانوردی کرده بودند. منتها این سفر، هیجاناتی دیگر داشت.

ناخدا دوم «هرتکس» که چهل سال بیش نداشت، برای آگاهی و آشنایی با جزئیات کشتی، تمام قسمتها را مورد بازرگانی قرار داد. او پس از اینکه در نیروی دریایی به درجه ستوانیاری رسید و خدمتش را به اتمام رساند، وارد خدمت در کشتیهای تجاری گردید.

نگرانی و اضطراب دستیاران کاپیتان «هرتکس» مخصوصاً از شکار پرهیجان و سخت نهنگ بود. اما «کاکوبرت» با «اللوت» همیشه در نشانه روی و هدفگیری آماده بودند و با هیجان آن



لحظات، خرسند می‌شدند.

((لاستروم ماتورین آلبو) نیز فردی حساس و زودرنج به حساب می‌آمد. اما در عین حال در کارش بسیار فعال و جدی و تیزهوش و همچنین در دریانوردی فردی ماهر بود.

کشتی ((سنت انوچ)) با هشت خدمه ماهر و دریادیده راهی سفر شده بود و به این افراد نیز افتخار می‌کرد. علاوه بر اینها، یازده نفر دیگر هم در کشتی بودند که در میان آنها دو مرد جوان دیده می‌شدند. آنها چهارده و هیجده ساله می‌نمودند. این جوانها قبلاً در یک کشتی تجاری کار کرده بودند. حالا با دوستان خود، برای نظافت ((سنت انوچ)) توسط ناخدا به کار گمارده شده بودند.

((توماس) مکانیک و ((فروت) نجار و آشپز و پیشخدمت در حدود سه سال بود که در این کشتی کار می‌کردند و از جمله خدمه‌ی آن به حساب می‌آمدند و وظایف خود را به خوبی می‌دانستند.

• • •

زمانی که ((سنت انوچ)) بندر «لوهاور» را ترک گفت، دریا



توفانی بود و کشته با موجهای شدید و بادهای سهمگین مواجه گردید. تا وقتی که کاملاً از ساحل دور نشده بودند، افراد کشته نظاره گر سواحل بوده و کشته، تنها با یک بادبان حرکت می‌کرد. سرعت آن ده مایل بود. زمانیکه به کناره‌های دریای «مانش» رسید، دیگر از بادهای شدید خبری نبود و جای آن را بادهای موسمی آرام گرفته بود.

قایقهای کوچک آماده بودند، تا همین که نهنگی دیده شود روی آب انداخته شوند و برای شکار اقدام کنند. آنها قسمتهای مهآلود و سیاه «مانش» را نیز پشت سر گذاشتند. نوک کشته «سنت انوج» کاملاً در جهت غرب بود. بنابراین انتظار می‌رفت که بهزودی از منطقه «کوی سنت» عبور کنند.

بعد از مدتی به طرف دماغه‌ی «اورتگال» در انتهای شمال غرب اسپانیا به راه افتادند. به هر منطقه‌ای از صید نهنگ که می‌رسیدند و یا فرصتی که در صرف غذا پیش می‌آمد، ناخدا و نفرات کشته دور هم جمع می‌شدند و در مورد شکار صحبت‌هایی را بهمیان می‌آوردن. و درباره‌ی آنها بحث می‌کردند.

موفقیت در این سفر، بستگی به مساعدت‌هوا و شرایط جوی داشت. آنها در وسط فصل زمستان برای شکار، در منطقه‌ی صید



قرار داشتند. زمانیکه دماغه‌ی «اورتگال» در جنوب شرقی افق دیده شد، کشته‌ی «سنت انوچ» با تغییر جهت مسیر خود و گذر از میان جزایر «آسورس» و «کاناری» به طرف جزایر «مادیرا» بدره افتاد.

در حقیقت تمامی کشتیهای بادی در این فصل از سال، گذر از این مسیر را ترجیح می‌دهند. زیرا باد به سمت غرب می‌وزد و این خود مزیتی به حساب می‌آید.

این بار نیز چنین بود و کشته‌ی «سنت انوچ» با فشار باد در بادبانهاش در این مسیر با سرعت زیاد پیش می‌رفت. از مناطق آزاد جزایر «مادیرا» نیز گذشتند. ناخدا «بورکارت» و دیگر افراد با وجود این که از اروپا دور می‌شدند، ولی هیچ نهنگی را مشاهده نکردند و این باعث تعجب آنها شده بود.

از همه مهمتر این که باد با فشار زیاد و تراکم در بادبانها کشته‌ی «سنت انوچ» آنرا در هرچه سریعتر پیمودن راه کمک می‌کرد و طولی نمی‌کشید که آنها به مناطق صید اقیانوس آرام می‌رسیدند. در این وقت از سال بهترین و مساعدترین منطقه‌ی شکار نهنگ آبهای «نیوزیلند» و شمال دریایی آرام بود.

ناخدا «بورکارت» با گردش از جنوب آفریقا زمینه را برای ترک کردن آبهای اقیانوس اطلس آماده کرد و بدین ترتیب



امکان استراحت و رفتن به «نیوزیلند» و سواحل استرالیا را فراهم ساخت.

با گذر از جزایر دماغه‌ی «گراین»، بعد از مدتی به «آسنیون» رسیدند و پس از یکروز فاصله جزایر «سنتر هلن» را در مقابل خود دیدند. در این موقع از سال، قسمت یاد شده‌ی اقیانوس اطلس از عبور و مرور کشتهای و قایقهای بادبانی و حتی قایقهای کوچک پر شده و مدام مسافران در حرکت هستند.

زمانی که از کناره‌های جزیره‌ی «آسنیون» می‌گذشتند در کوهها و تپه‌های آن جزیره قله‌های آتشفسانی را به چشم دیدند و بعد از مدتی تپه‌ی «دین» را بوضوح مشاهده کردند.

اصلًا از نهنگ خبری نبود و از این ماجرا تنها کسی که بیشتر مضطرب و نگران شده بود، «کابولین» بشکه‌چی بود.

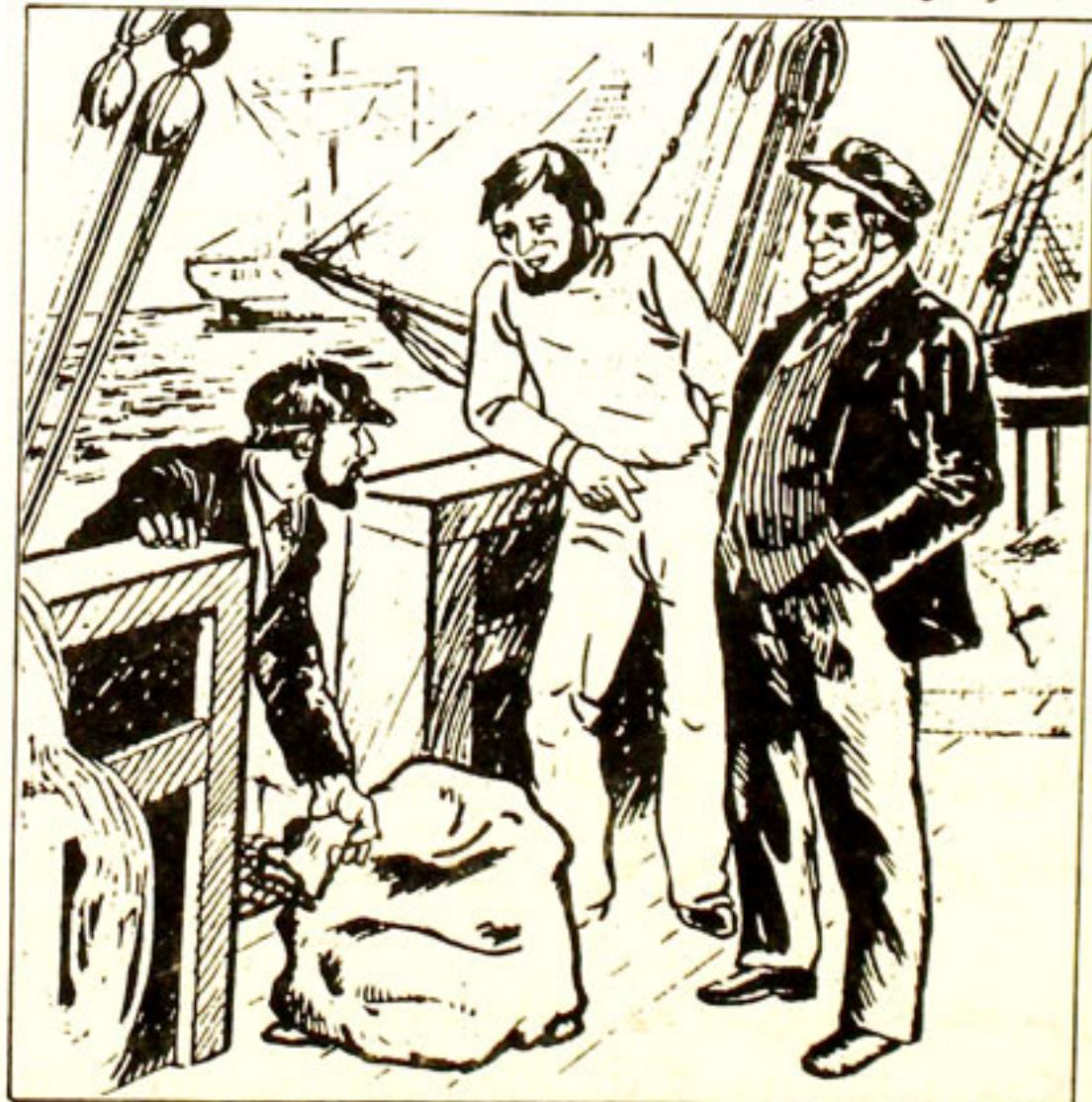
مدام سرش را به این سو و آن سو تکان می‌داد و با خود می‌گفت:

- مگر اینطور هم می‌شود! من که کاری در این کشتی نداشتم، چرا سوار شدم؟ اصلًا به آمدنش هم نمی‌ارزید.

طولی نکشید که خبر رسید که در برابر کشتی «سنتر انوج» سه نهنگ دریایی دیده شده است. به غیر از دیده‌بانها، افراد دیگر کشتی نیز آنها را دیده بودند. تا آنجا که معلوم بود یکی از آنها



بزرگتر جلوه می‌کرد. اما زمانی که آنها را دیدند، نهنگها نیز با فوران آب بلا فاصله به زیر آب رفته و ناپدید شدند و دیگر اثری از آنها دیده نشد. اما نهنگها برای گرفتن هوا دوباره با سرعت هرچه تمامتر به روی آب آمدند و تقریباً مسافت زیادی را روی آب در حرکت بودند.





تقریباً اواسط ماه دسامبر بود که در دماغه‌ی «امید نیک» بودند و مخصوصاً در آن موقع از فصل، کشتیهای ارتباطی کشور بریتانیا پیوسته بین مالک مستعمراتی خود در افریقا در حرکت بودند و همیشه دود سیاه کشتیهای بخاری آنها از دور دستها مشاهده می‌شد که خود حاکی از تردد آنها بود.

ناخدا «بور کارت» تمایل به لنگر انداختن در خشکی را نداشت و علاقمند بود هرچه سریعتر خودشان را در آبهای دریای آرام مشغول نمایند. کشتی «سنت انوج» در دماغه‌ی «امید نیک» با مشکلی مواجه گردید ولی با گذشتن از یک تنگی باریک و با چرخش به دور دماغه، مواجه با جزایر «کر گونلن» شدند.

روز سیام ژانویه، زمانی که خورشید تازه داشت طلوع می‌کرد، یکی از دیده‌بانها از روی تیرک دیده‌بانی فریاد کشید: - یک سیاهی، یک خشکی از دور دیده می‌شود!

تا آنجا که مشخصات جغرافیایی و محاسبات نشان می‌داد، «سنت انوج» نسبت به طول جغرافیایی ۶ درجه و عرض جنوبی ۳۷ درجه قرار داشت.

آنها لنگر انداختند و ناخدا دوم «هرتکس» و «اللوت» سوار قایق شدند و با تورها و قلابهای ماهیگیری به سواحل خشکی



نزدیک شدند. هیچ تصور نمی‌کردند که در نزدیکی خشکی این همه ماهی وجود داشته باشد. در حقیقت عجیب به نظر می‌رسید. اما قابق هنگام عصر پر از ماهی و خرچنگ و میگو بد طرف کشتی برگشت. لنگرهای را کشیدند و پس از جزایر «سنتر پل» که نسیم ملایمی آنها را در بر گرفته بود، جهت خود را در مسیر ۴۰ درجه‌ی عرض جغرافیایی تغییر داده و به راه خود ادامه دادند. پانزدهم فوریه، هنگام صبح بود که در انتهای جنوبی «نیوزیلند»، جزایر «استرالیا» دیده شد.



حدود سی سال بود که کشتیهای صید نهنگ در آبهای جنوبی («نیوزیلند») به فعالیت می‌پرداختند و بار دیگر نیز در این قسمت از زمین، شانس زیادی در شکار و صید نهنگ وجود داشت و گاهی هم کشتیها آنقدر بیکار و معطل روی دریا می‌گشتند که با نامیدی دریا را رها می‌کردند.

کشتی «سنتر انوج» تقریباً به نزدیکی بزرگترین جزیره از مجمع الجزایر («نیوزیلند») یعنی («تاوای پونامو») رسیده بود. بعد از ظهر همان روز، کشتی با بادبانهای برافراشته از شبکه جزیره‌ی («بنکس») که در ۴۴ درجه‌ی مدار جغرافیایی جزیره‌ی («تاوای پونامو») قرار دارد، گذشته و در چهار مایلی بندر («آکارائو») به راه خود ادامه می‌داد.

دیده‌بان کشتی وجود یک نهنگ را نزدیکی خودشان خبر می‌داد که همه متوجه فوران آب نهنگ شدند. ناخدا («بور کارت»)



فرمان توقف داد و از چهار قایق کوچک، دوتای آن به آب  
انداخته شدند.

«کاکوبرت» و «اللوت» سوار قایقها شدند و پاروزنان و  
قلابداران نیز پشت سر آنها سوار بر قایق نشستند. از آن نفرات  
یکی از آنها نیزه بلندی را بدست گرفت و چهار مرد نیز مشغول  
پاروزدن شدند و قایقها به راه افتادند.

طولی نکشید که مشاهده شد یکی از قلابها بر گرده نهنگ  
اصابت کرده است. البته بد سر هریک از این قلابها طناب کلفت  
مطمئنی متصل بود که سر دیگر آنها به قایق محکم شده بود. بعد  
از یک لحظه مکث، دو نفر از قلابداران بهیکباره قلابهای خود را  
به روی نهنگ پرتاب کردند که هر دو نیز به بغل نهنگ اصابت  
گرد. یک مرتبه طنابها کشیده شد و نهنگ مجروح و زخمی با  
حرکت و سرعتی بیش از حد قایقها را با خود کشید و کوشید  
خود را نجات دهد.

طناب قایق «کاکوبرت» تقریباً گره خورده و بهم پیچیده  
شد. به طوری که چاره‌ای جز پاره کردن آن نداشتند. در آن  
صورت تنها قایق «اللوت» بود که طناب متصل به نیزه‌ی آن به  
دنبال نهنگ کشیده می‌شد و قایق با سرعت غیر قابل تصوری به  
پیش می‌رفت. نهنگ با چرخشها و شیرجهای خود، قایق را با



امواج شکننده و خطرناک مواجه می‌ساخت. اما حیوان ناگهان ایستاد و به روی آب آمد و نفرات نیز چاره‌ای جز باز کردن طناب از قایق نداشتند و سرانجام همین کار را نیز انجام دادند.  
 ((اللوت)) فریاد زد:

- بچه‌ها مواطن باشید! همین که نهنگ دوباره به روی آب آمد یکبار دیگر پرتاپ می‌کنید و یکی را هم من شلیک می‌کنم.  
 یکی از قلابداران که آماده بود، جواب داد:  
 - ما حاضریم آقا.

وسایل دیگری که در قایق برای شکار موجود بود، از جمله یک نیزه‌ی بزرگ که یک سر آن با طناب طویلی به قایق متصل شده بود و هم‌چنین یک تبر که برای بریدن بالها و یا شاهرگ حیوان به کار بردۀ می‌شد برای حمله‌ی دوباره آماده گشت.

نهنگ برای تنفس دوباره بدرودی آب آمد. اما بدعلت زخمی که از نیزه بر تن داشت به آرامی حرکت می‌کرد و هم‌چنین طنابی را که متصل به نیزه بود و باز کرده بودند از حرکت سریع قایق نیز کاست.

نیزه‌های حاضر شده فوراً به سوی نهنگ پرتاپ شدند و به پشت حیوان اصابت کردند و بلا فاصله از برخورد آنها و جای زخمی که ایجاد شده بود روی آب را حبابهای سرخ رنگی



پوشاند. نهنگ بی‌باکانه به سمت چپ و راست می‌چرخید و می‌خواست خود را نجات دهد ولی از قدرتی که داشت معلوم بود هنوز زخمها آنقدر هم کارساز نشده‌اند. نهنگ و بدنبال آن قایق از کشتی «سنتر انوج» دور می‌شد.

«اللوت» قصد نداشت به این راحتی شکار خود را از دست بدهد. در این هنگام ناخدا «بور کارت» مسئله را مهم دیده و دستور حرکت به طرف نهنگ را داد. «کاکوبرت» نیز طنابها را جمع کرده و دوباره با سرعت هرچه تمام‌تر بدنبال نهنگ برای کمک به دوستش بدراه افتاد.

نیم ساعت گذشت و حیوان زخمی آرام آرام خسته شده و از حرکت او کاسته می‌شد و حتی دیگر نای شیرجه زدن نداشت. در این میان «اللوت» از این فرصت استفاده کرده و خیلی به نهنگ نزدیک شده بود. دوست او نیز «کاکوبرت» به منطقه نزدیک می‌شد. بلافاصله یکی از قلابداران بدنام «داکرست» با تبر بر بال نهنگ زد و بقیه نیز بدنبال اقدام او شروع به پرتاب نیزه‌ها کردند.

حیوان از درد به داخل آب فرو رفت ولی بلافاصله بدرودی آب برگشت ولی دیگر حرکتی نداشت. فقط با دم خود بر آب می‌کوبد و موجهای شدیدی را بوجود می‌آورد. نهنگ سرش را



## ۳۵ / مجموعه آثار «ژول ورن» برای جوانان

برای تنفس بپرورد آب آورد ولی به جای فوران آب، از پشت سر او خون بیرون می‌آمد و این خون مرگ نهنگ را نشان می‌داد. قایق نشینان معتقد بودند که از نهنگ دور باشند چون ممکن بود با یک ضربه سهمناک تمامی قایقها را خرد کند و کار به جای باریکی بکشد. از همین رو احتیاط را لازم دانستند. حیوان تلاشهای آخرش را می‌کرد و بعد از مدتی به آرامی روی آب شناور ماند. هر دو قایق تقریباً از کشتی «سنتر انوج» نیم مایل فاصله داشتند. بادی که از شمال غرب می‌وزید دریا را به تلاطم وامی داشت. نهنگ آنقدر بزرگ بود که امکان کشیدن آن به سوی کشتی توسط قایقها مشکل بدنظر می‌رسید و از طرفی وجود امواج کار را بیش از اندازه سخت می‌کرد.

ناخدا ((بور کارت)) تصمیم گرفت که کشتی را به سوی قایقها رهسپار کند همین که کشتی نزدیک شد، نهنگ با طنابهای کلفت به کشتی بسته شد. ((اللوت)) و همکارانش که در این صید موفق شده بودند، توسط دوستانشان در کشتی تشویق شدند و همه به آنها تبریک می‌گفتند.

نهنگ شکار شده خبلی بزرگ بود و طول آن به ۲۰ متر می‌رسید. و دور بدنش نیز تقریباً ۱۲ متر می‌شد. این اندازه‌ها مشخص می‌کرد که نهنگ رویه‌مرفته ۷۵ تن وزن دارد.



در حالیکه ناخدا «بور کارت» از کابین خود پایین می‌آمد و حقیقت محض شکار نهنگ را می‌دید، گفت:

- براستی دوستان، من از بابت شجاعتی که به خرج دادید به شما تبریک می‌گویم. این سعادتی بزرگ بود و حتی شروع خوبی است.

اگر همین طور شکار کنیم مطمئناً انبارهایمان پر خواهد شد و این خارج از ظرفیت کشتی است. نظر شما چیست آقای «کابلین»؟

بشكه چی نظر خود را چنین اظهار کرد:

- اگر نظر مرا می‌خواهید، این حیوان حداقل ۲۰۰ بشکه روغن خواهد داد و فعلاً نمیدانم که چه مقداری از آن اضافه یا کم خواهد بود.

افراد کشتی می‌دانستند که «کابلین» در حساب خود خطای اشتباهی ندارد. ناخدا «بور کارت» اضافه کرد که:

- امروز دیگر دیر شده است. دریا آرام و بی‌تلاطم است. چون باد چندان شدیدی نمی‌وزد امشب را با بادبان کوچک حرکت می‌کنیم. نهنگ را محکم بیندید. فردا برای تقسیم کردن او مشغول می‌شویم.

شب در سکوت سپری شد. با طلوع خورشید افراد کشتی



هریک مشغول کار خود شدند. نهنگ با جرثقیل و طنابها بسته شد و در زیر بال آن زنجیری کشیده و برای آنکه زنجیر پاره یا باز نشود با حلقه‌ای آن را بستند. افراد بازوهای جرثقیل را کشیدند. ابتدا سر نهنگ به علت بالا بودن از دریا کشیده شد. بعد سر او را به چهار قسمت تقسیم نمودند و به یک چنگال بزرگ آویختند. زبان و حلقوم و سایر اجزای آن را یکی یکی به چنگالها آویخته و دندانهای نهنگ را جدا ساختند. دندانهای بزرگ نهنگ از اجزای مخصوص اوست. قسمت آخر سر ش را نیز بریدند. پس از آن تنها بدن نهنگ باقی مانده بود که تقریباً هشت و یا نه پا اندازه‌اش می‌شد که آنها را نیز به تکه‌های مختلفی درآوردند.

قطعه‌ی بزرگ نهنگ را وقتی روی عرشه کشته انداختند، افراد به بریدن قسمت دم آن پرداختند. نوبت به اجزای دیگر ش رسید. چربیهای داخلی آن را به کناری گذاشتند. بعداز ظهر شده بود و فرمان استراحت داده شد. ناخدا «بور کارت» اجازه نداد که افراد گرسنه به کار مشغول باشند. وقتی ناهار را صرف کردند دوباره به کار مشغول شدند.

قلابداران دندانهای کوچک و بزرگ نهنگ را جمع کرده و آنها را جدا کردند. دندانهای نهنگ به مانند قفس و در واقع



محل جمع آوری غذای حیوان محسوب می‌شود. به‌طوری که وقتی حیوان آب را با تمامی قدرت می‌مکد، ماهیها و حیوانات ریز دریا وارد دهان او شده و بعداز اینکه آب را از پشت سرش به بیرون داد ماهیهای کوچک که روی دندانهای او گیر افتاده‌اند، بلعیده می‌شوند و سپس در معده‌اش هضم می‌گردند.

نوبت به‌جدا کردن لثهای حیوان و چربیهای آن رسید و پس از آن چربیهای مغز او را در آوردند و تمامی قسمتهای مفید را جدا ساختند و اجزای اضافی و غیر قابل استفاده را به دریا ریختند.

«کابولین» بر روی عرش، تعدادی از بشکدها را چید و چربیهای خرد شده را به داخل آنها ریخت و بطور دقیق و محکم آنها را بست. اجاق روشن گردید و بشکدهای حاوی چربی نهنگ برای ذوب شدن آماده گشت. از جوشش روغن آن مقداری که بر روی آتش ریخته می‌شد بر شعله‌ور شدن آتش کمک می‌کرد. تا هنگام عصر تمامی چربیهای حیوان ذوب شد به صورت روغن در بشکدها ریخته شده بود. سپس افراد آنها را به انبار منتقل کردند.

این نهنگ ۱۱۵ بشکه روغن داده بود و انبار کشتی «سنต انوج» را پر می‌کرد. مناطق «نیوزیلند» برای شکار نهنگ بسیار مناسب به نظر می‌رسید. قبل از آمدن کشتی «سنต انوج»



کشتیهای دیگری از آمریکا و انگلستان برای شکار نهنگ به منطقه آمده بودند. تنها چیزی که این منطقه را دارای ارزش می‌نماید حصول نتیجه‌ی مطلوب از آن است و بر عکس آنچه که منطقه‌ای را فاقد از هر امتیازی می‌نماید، وجود خطر و حوادثی است که پیوسته در منطقه اتفاق می‌افتد. بنابراین اکثر ناخداها سعی می‌نمایند که از خشکیها دور مانده و شب را در قسمتهای آرام دریا لنگر بیاندازند.

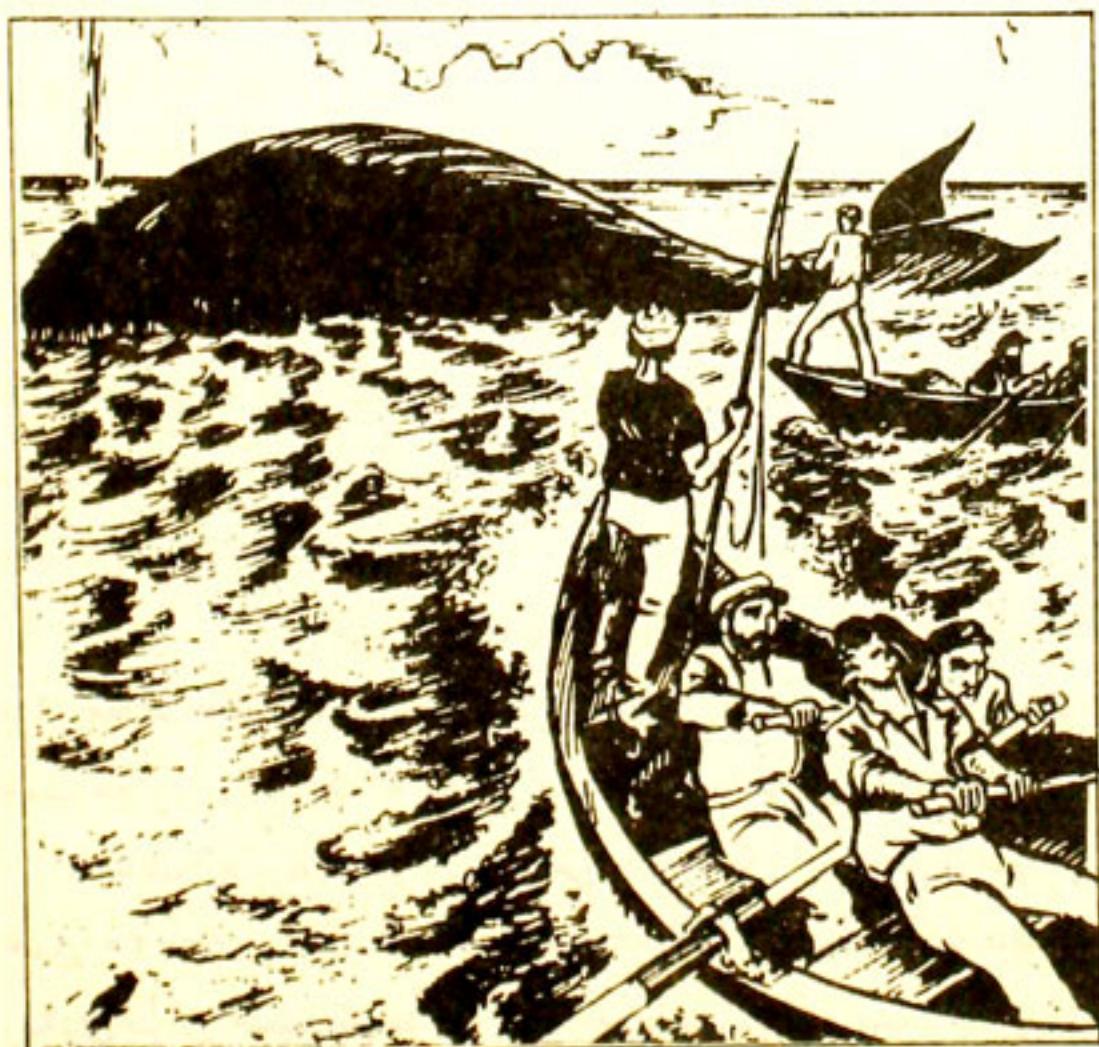
نتیجه‌ی سفر چهار هفت‌مای ناخدا «بور کارت» در آبهای نیوزیلند، این بود که ده تا نهنگ را گرفتار کنند که دوتای آن را ناخدا دوم «هرتکس» شکار کرد و سه‌تا «کاکویرت» و سه‌تا «اللوت» و دوتای نهایی را ناخدا «بور کارت» خودش شکار نمود. اما هیچ‌کدام از آنها به اندازه‌ی بزرگی و پرروغنى نهنگ نخستین نمی‌توانست باشد.

هرقدر که پیش می‌رفتند به شکار نهنگها بیشتر فکر می‌کردند و در مجموع نهصد بشکه روغن جمع آوری کرده بودند. بدین سبب مجبور بودند که به مناطق صید نهنگ حرکت کنند.

«سنتر انج» عصر ۲۹ مارس به سواحل جزیره رسید و در عمق ۲۰ متری لنگر انداخت. در بندر «نیوزیلند» کشتیهای زیادی برای صید نهنگ آماده می‌شدند. این بندر یکی از



مستعمرات انگلیسی بنام «ایکا- نا- مائو» بود.  
در آن شب تمامی افراد کشتی در سالن بزرگ «ست انوج»  
شام مفصلی صرف کردند و صبح فردا از یک کشاورز پیاز و  
سیب زمینی خریدند و بهمازای مبلغ آنها پارچه، شلوار و پیراهن  
پرداختند.





## ۴۱ / مجموعه آثار «ژول ورن» برای جوانان

افراد کشتی («سنت انوج») در خشکی از مهمان نوازی اهالی برخوردار شدند. ناخدا («بور کارت») از شروع خوب این سفر خشنود و راضی بود و قصد داشت مسافت را تا سواحل («سنت مارگریت») کالیفرنیا ادامه دهد. منظور ناخدا را («کابولین») نیز فهمیده بود و با خود می‌اندیشید که:  
- دیگر آخر خط است. باید صبر کنم و ببینم که نتیجه‌ی کار چه خواهد شد.

در مدتی که این سفر شروع گردیده بود («آلیو») نیز از نیت («کابولین») باخبر بود و هنگامی که او را غرق در تفکر دید، گفت:

- چرا تو فکر هستی؟ به عاقبت سفر می‌اندیشی؟ کار درستی می‌کنی، باید منتظر عاقبت کار بود. همیشه نتیجه مطابق پسند تو نخواهد بود و آنچه که تصور می‌کنی نخواهد شد. باور نمی‌کنی؟  
حالا می‌بینیم!



تقویم، سوم آوریل را نشان می‌داد که کشتی «سنت انوج» از سواحل لنگر کشید. توشه‌ی بسیاری برای سفری طولانی در کشتی انباشته شده بود که در میان آنها به‌غیر از بادام هندی و انواع طیور همه چیز موجود بود.

ناخدا «بور کارت» احتیاجات غذایی خود را در بین راه تأمین می‌کرد. باد به آرامی می‌وزید. از روزی که ساحل «ایکا-نا-مائو» را ترک گفته و از گذرگاه «جدی» گذشته بودند حدوداً هشت روز می‌گذشت. کشتی «سنت انوج» در این فاصله حدود نهصد مایل راه پیموده بود. با رسیدن روز ۱۲ آوریل هوانیز دارای شرایط مساعدتری گردید. بدین ترتیب مسافرت بدراحتی انجام می‌یافت. در این میان دریانوردان به جزیره «ساموا» از مجمع الجزایر آن منطقه رسیدند و تصمیم به لنگراندازی در جزیره «ساوانی» گرفتند که بزرگترین جزیره‌ی آنجا به‌شمار می‌رفت.



مردم آن جا نسبتاً افراد اجتماعی بودند و افراد کشتی تصمیم گرفتند که لنگرها را انداخته و شب را در همانجا بگذرانند. فردا با طلوع خورشید کشتی «سنت انوج»، دوباره به خشکی نزدیکتر گشته و لنگر انداخت. افراد ساکن در خشکی وسایل و اجناس زیادی از جمله مرغ و سایر مواد ضروری را به کشتی آوردند.

بعد از ظهر همان روز دوباره لنگر را کشیده و حرکت کردند. سه روز بعد از حرکت بود که دیده‌بانها خبر دادند که کمی آنطرفتر در حدود سه مایلی سمت راست کشتی، تعدادی گوسه ماهی دیده می‌شد. باد بسیار آرامی می‌وزید. دیر وقت بود ولی ناخدا («بور کارت») نمی‌خواست این فرصت را نیز از دست بدهد. قایقهای ناخدا دوم («هرتکس») و («کاکوبرت») بلا فاصله به آب انداخته شدند. قلابداران و افراد هریک در قایقها جای گرفتند. با شتاب پارو می‌زدند تا به گوسه‌ها برسند. ناخدا («بور کارت») و دکتر («فیل هیول») برای تماشای صحنه به عرشه‌ی کشتی آمدند تا از نزدیک نظاره گر ماجرا باشند.

ناخدا («بور کارت») گفت:

- بچه‌ها شکار گوسه مشکلتر از صید نهنگ است. اما از پالنداختن آنها بسیار سهل است. همین که گوسه ضربه‌ای خورد



سعی خواهد کرد که به عمق دریا برود ولی شما اجازه ندهید. چرا که زود خسته شده و بلا فاصله شما نیزه‌ها را پرت کنید. فهمیدید؟ حرفهای ناخدا واقعاً درست بود و قایقها توانستند یک کوسه متوسط را محاصره کنند. شکار آنطور که ناخدا می‌گفت حقیقتاً مشکل بود، اما خوشبختانه هیچگونه تلفاتی دربر نداشت. کشتی «سنت انوچ» باد تندر را در بادبانهای بزرگش گرفته و با تغییر مسیر به حرکت خود ادامه داد. آن روز در هوای مهآلود، کمی دورتر در حدود سه یا چهار مایلی در مسیر خودشان کشتی دیگری را مشاهده کردند. کشتی بیگانه دارای سه دکل بادبانی بود ولی از پرچم و نشان آن مشخص نبود که از کدام کشوری است. اما به سبب هم مسیر بودن احتمال می‌رفت که یک کشتی انگلیسی باشد. هنگام غروب باد بهشدت از سمت غرب به سوی شرق می‌تاخت. ناخدا دستور داد تا بادبانها را کمی جمع کنند اما امواج بلند بر عرشی کشتی می‌خورد و حتی آب دریا را به تیرکها و بادبانها می‌پاشید. طوری که صحنه‌ی ترسناکی از خشم دریا را به وجود آورده بود.

ناخدا با تعویض مداوم بادبان و تغییر دادن سکان تلاش می‌کرد که تعادل کشتی را در میان امواج خروشان حفظ نماید.



در انجام مانور بود که با پاره شدن طناب تیرک و شکستن چوب، ملوان «گاستی نت» با تیرک دیده‌بانی که در اثر امواج شکسته شد به دریا سقوط نمود. با اینکه چوب کشته بدروری آب آمد ولی از وجود ملوان «گاستی نت» خبری نبود و اثری از او در آب دیده نمی‌شد. در این اثنا یکی از ملوانها که شاهد صحنه بود فریاد زد:

- یک نفر به دریا سقوط کرد!

همه افراد از شنیدن صدای دیده‌بان به عرشه دویدند. ناخدا «بورکارت» هنوز مشغول مانور دادن بود که تعادل کشته را حفظ کند، چرا که غفلت از کشته موجب می‌گشت که همگی دچار حادثه‌ای اسف‌انگیز شوند. البته «گاستی نت» اگر ملوان ساده‌ای می‌بود مسلماً در دریا غرق می‌شد ولی تا آنجا که معلوم بود او ملوان زبردست و ماهری بهشمار می‌آمد که در کار شنا دست کمی از دیگران نداشت.

امواج اجازه نمی‌دادند تا قایقهای کوچک بر روی دریا افکنده شوند. بدین علت تصمیم گرفتند که تنها طریق ممکن را عملی سازند. به همین سبب حلقه‌های نجات را به روی آب پرت کردند تا ملوان بر روی آنها سوار شود. اما از بخت بد ملوان «گاستی نت» در مسیر باد قرار گرفته بود و آب او را مرتب با



خود می‌برد و از کشتنی فاصله می‌گرفت ولی او با تمام نیرو شنا می‌کرد تا بلکه خود را به حلقه‌ها برساند، شاید نجات یابد.  
ناخدا ((بور کارت)) وقتی دریافت که افراد نتوانستند موفق شوند دستور داد که:

- طناب تعادل و بادبان کشتنی را رها سازید!

کشتنی ((سنت انوج)) با وجود امواج سهمناک شروع به سرعت گرفتن کرد و در این میان ((گاستی نت)) هم توانست خودش را به یکی از حلقه‌ها برساند که با این عمل شانس نجات او بیشتر می‌شد. در فاصله‌ای که همه مشغول نجات ملوان بودند یکی از دیده‌بانان فریاد زد:

- کوسه ماهی، کوسه ماهی!

براستی چندین کوسه ماهی اطراف کشتنی ((سنت انوج)) را گرفته بودند که یکی از آنها بدیگباره در زیر آب ناپدید شد. در این میان صدای شلیک گلوله از تفنگ‌های ملوانان شنیده شد. ناخدا دوم ((هرتکس)) و ((اللوت)) به یکی از کوسه‌ماهیها که دمش دیده می‌شد پیوسته شلیک می‌کردند. اصابت کردن گلوله به کوسه معلوم نبود اما به هر حال کوسه بلا فاصله به عمق دریا رفت و ناپدید گشت.

کشتنی همین‌طور در دریایی پرتلاطم غوطه می‌خورد. اما



مسئله‌ی مهم این بود که آیا کشتی در این هوای ناآرام و دریای طوفانی راه خود را می‌تواند ادامه دهد؟ یا اینکه امکان داشت واژگون گردد؟

خوشبختانه بعد از مدتی کشتی توانست تعادل خود را حفظ کرده و راه را پشت سر بگذارد. افراد زمان را از دست نمی‌دادند و سعی در نجات ملوان داشتند. به همین سبب برای نجات او طناب محکمی به سویش پرتاپ کردند. در این بین یکی از کوسه‌ها از زیر کشتی دوباره حمله کرد.

مسلمان کوسه از حرکت و شتاب «(گاستی نت)» فهمیده بود که او در آب است و سعی می‌کرد که به او نزدیک شود. اما «(گاستی نت)» نیز در میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زد. همین که طناب را به آب انداختند فوری آن را گرفت و سعی کرد تا از آن بالا رود و در این هنگام کوسه ماهی نیز دهان خود را باز کرده بود و با سرعت به ملوان نزدیک می‌شد.

در آن لحظه هیچ کاری از افراد موجود در کشتی برنمی‌آمد و تنها «(گاستی نت)» بود که می‌توانست خودش را بجات دهد. تقریباً ملوان نزدیک کشتی شده بود که کوسه فاصله‌اش را با او کم کرد. دیگر فاصله چندانی میان کوسه و ملوان نمانده بود و کوسه می‌توانست در اندک مدت او را با دندانهای تیز و بران



خود از نصف به دو نیم کند.

در همین وقت ملوانان بلا فاصله با تمام نیرو طناب را بالا کشیدند و ملوان را از دست کوسه نجات دادند. کوسه ماهی با خشم بر تنده کشتی می‌کوبید و سرانجام ناامیدانه به قعر آب شیرجه رفت. یکی از قلابداران به نام «(داکرست)» تکه گوشتی را به نیزه زده و برای کوسه انداخت تا او را فریب دهد ولی کوسه ماهی دیگر به روی آب نیامد.

«(داکرست)» طناب را جمع می‌کرد که یکدفعه طناب سفت شد و او آن را شل کرد. اگر چنین نمی‌کرد مسلماً با آن سرعت به دریا می‌افتد و معلوم بود که چه بلایی به سرش می‌آمد. همین که طناب سفت شد کوسه ماهی در روی آب دیده شد.

قلاب دقیقاً به دهان کوسه گیر کرده بود و شش نفر بلا فاصله برای کشیدن کوسه شروع به جمع کردن طناب کردند. بعد از آن کمندی برای گرفتن کوسه انداخته شد و از دم او را گرفتار ساختند. سپس او را بوسیله‌ی جرثقیل بالا کشیده و لحظه‌ای بعد کوسه بر روی عرش کشتی برای زنده ماندن تقلا می‌کرد.

با یک ضربه‌ی تبر، کوسه ماهی از حرکت باز ایستاد و همینکه کشته شد شکم او را پاره کردند. علت اینکه افراد علاقمند به پاره کردن شکم کوسه بودند، این بود که معده‌ی او امکان داشت



مکان خوبی برای «گاستنی نت» باشد! با این وصف، محتویات معده‌ی کوسه یک لیست کامل از اجناس می‌شد.  
شیشه‌ی خالی، قوطی کنسرو، طنابهای پاره شده، دسته جارو، چرم و کفش و لاستیک و حتی چاقوی بزرگ و غیره در معده‌ی او پیدا شد.

در ۲۵ آوریل ورود کشتی «سنتر انوج» به «اکوادور» در دفتر بندر ثبت گردید. خورشید آرام غروب می‌کرد تا در نیمکره‌ی دیگر به نورافشانی بپردازد. افراد در آنجا با تغذیه‌ی مناسب و صرف نوشیدنیها به استراحت پرداختند. «زان ماری کابولین» هم آن روز ترس و واهمه را کنار گذاشته بود و با افراد به استراحت می‌پرداخت. «آلیو» که از این تغییر حالت به شک و تردید افتاده بود به کناره «کابولین» آمد و گفت:  
- بدخاطر روزهای خوشی که در آینده خواهیم داشت، باید شادمان بود!

«کابولین» نیز حرف او را تائید کرد و گفت:  
- البته... اما این نمی‌تواند دیدگاه کلی مرا عوض کند.  
- نمی‌تواند عوض کند؟ پس باز هم خوش باش!  
در این میان ناخدا «بورکارت» نیز به جمع آنها پیوسته و رو به «کابولین» کرد و گفت:



- امیدوارم که به آرزویت برسی، دوست عزیز «کابولین».

بشکه‌چی در جواب استهzaء ناخدا جواب داد:

- برای چه مسخره می‌کنید؟ بگذار لااقل افراد کشتی بدانند که چه بلایی به سرshan خواهد آمد. البته وقتی حقیقتاً ازدهای دریایی را دیدید، آن وقت به من حق خواهید داد.

- ول کن جانم! مغزت عیب برداشته «کابولین»! ازدهای دریایی کجا بود؟ من ناخدای شما هستم و چندین بار با هم سفر کرده‌ایم. تا به حال چنین چیزی را در دریا ندیده‌ام و هیچ کس نیز تاکنون ندیده است. اگر وجود واقعی داشت حداقل من یکی با او روبرو می‌شدم. چون اصلاً چنین موجودی در خلقت نیست و امکان نیز ندارد که باشد.

- بسیار خوب ناخدا... طولی نخواهد کشید که کشتی «سنت انوج» که هنوز سفرش تمام نشده با این موجود روبرو خواهد شد. ولی نتیجه و عاقبت این سفر را خدا بهتر می‌داند.

بحث و جدلها همینطور ادامه داشت که در این اثنا هوا نیز تغییر حالت داد.

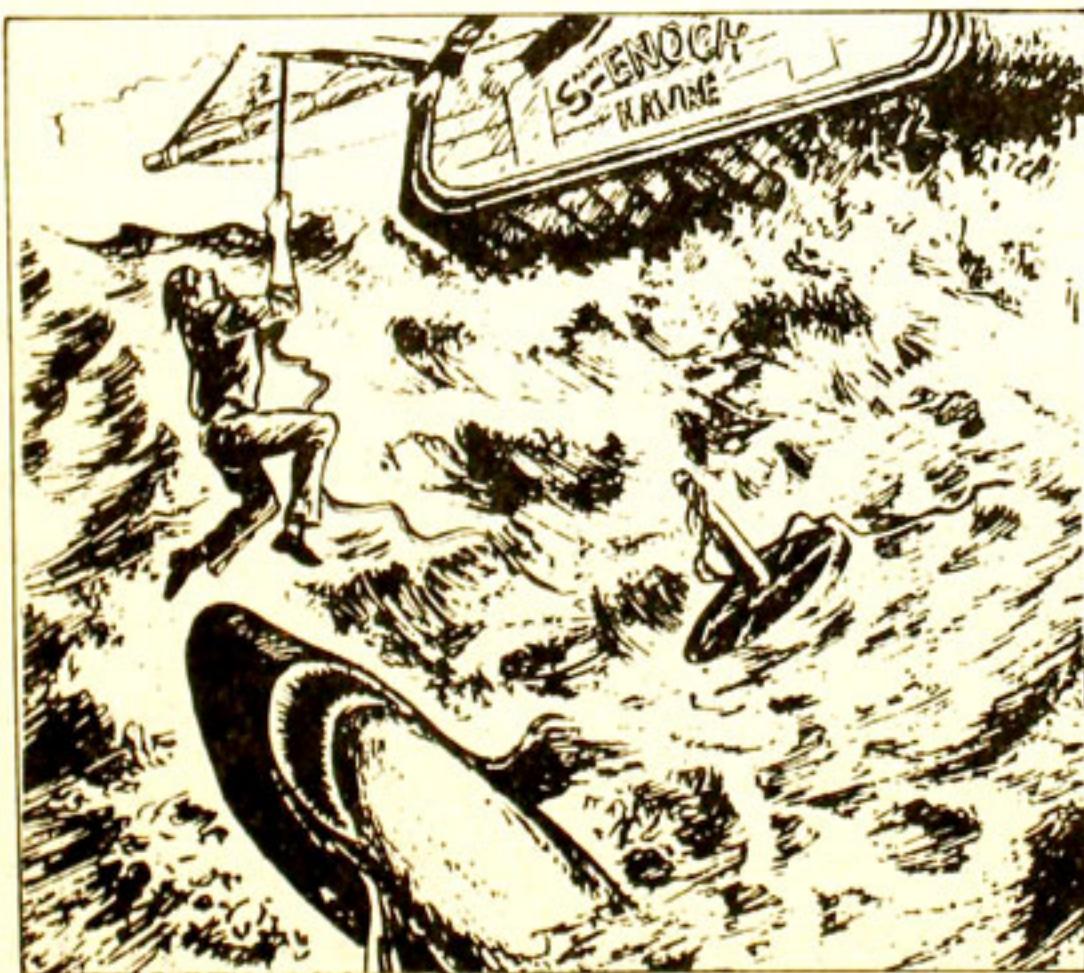
پنجم ماه مه بود که هوا تغییر کرد و طوفانهای شدیدی از غرب شروع به وزیدن گرفت و کشتی «سنت انوج» در جهت شرقی شروع به حرکت کرد. در این میان پیوسته کشتی ناشناس



که نیت و مقصد آن معلوم نبود در پشت سر آنها دیده می‌شد.  
هیچکس تردیدی نداشت که آن یک کشتی صیادی است. به هر  
حال کشتی بیگانه یا امکان داشت به تازگی به شکار نهنگ  
پرداخته باشد و یا همینطور به یک سفر بیهوده دست زده باشد.

ناخدا «بور کارت» چنین گفت:

— این کشتی سه بادبانه چنانکه می‌دانم، می‌خواهد به کالیفرنیا





برود و بلکه ممکن است مسیرش سواحل («مارگریت») باشد.

ناخدا دوم («هرتکس») گفت:

- امکان دارد. اگر آنطور باشد مسلماً با ما هم مسیر خواهد

بود. ای کاش می‌دانستیم مال چه کشوری است در این صورت

برایمان بهتر بود.

ناخدا («بورکارت») گفت:

- فهمیدنش خیلی آسان است. ما پرچم خودمان را به نشانه‌ی

احترام بالا می‌بریم در آنصورت آنها هم همینکار را خواهند کرد.

آن وقت می‌فهمیم که از کدام کشوری است.

کمی بعد روی چوبه‌ی پرچم کشته («سنترانوچ») پرچم

کشور فرانسه برافراشته شد ولی کشته ناشناس جواب کشته

(«سنترانوچ») را نداد. در مقابل این عمل («اللوت») گفت:

- شکی نیست که این یک کشته انگلیسی است!

تمام افراد کشته («سنترانوچ») نیز با («اللوت») همفکر بودند.

چون وقتی به احترام کشته («سنترانوچ») جواب نداد، مسلماً

یک کشته انگلیسی می‌توانست باشد!



۳

کشتی «سنتر انج» عصر روز نهم ماه مه به دهانه سواحل «مارگریت» رسیده بود. هوا رو به تاریکی می‌رفت و بدین علت آن شب مجبور به اقامت در آنجا بودند. تا صبح فردا در همانجا ماندگار شده و لنگر انداختند. عمق آب تقریباً به ۳۰ متر می‌رسید. بعداز ظهر فردا در سواحل «مارگریت» لنگر انداختند. انتظار داشتند که کشتی انگلیسی را که قبل از آنها می‌آمد همانجا ببینند. اما این تصور به حقیقت نپیوست. در سواحل «مارگریت» به غیر از کشتی خودشان کشتی دیگری به چشم نمی‌خورد.

سواحل «مارگریت» در حدود سی یا سی و پنج مایل امتداد داشت. به خاطر اینکه به سلامت در سواحل منطقه راه بپیمایند، مجبور به گذر از کانال بودند.

روز یازدهم ماه مه در هنگام ظهر به مقصد اصلی و جایی که



بایستی در آن لنگر می‌انداختند، رسیدند. آنجا محلی بود که درختان بریده در سطحی تپه‌مانند قرار داشت و در لحظه‌ی ورود به آنجا به طور مشخصی به چشم می‌خورد. سواحل پوشیده از سنگریزه و ریگ بود. چهل و هشت ساعت بعد از لنگراندازی مجددآ آن کشتی انگلیسی ناشناس را دیدند. بعد از کمی نزدیک شدن مشخص گردید که آن کشتی از بندر «بلفاست» عازم گشته و نام کشتی مذکور نیز «ریپتون» است.

کشتی «ریپتون» ابتدا خواست که از محل ورودی کشتی «سنتر انوج» وارد گردد، اما به دلیل عدم کنترل دقیق و مانور مناسب دریائی، در جایی دیگر به خشکی نزدیک شد و مجبور گردید در آنجا لنگر بیاندازد.

بعد از مدتی در آن اطراف بعضی از کشتیهایی که پرچم آمریکا بر فراز شان برافراشته بود دیده شدند. بدین ترتیب معلوم گردید که کشتیهای شکاری برای صید نهنگ نمی‌خواهند به این زوایها منطقه را ترک گویند.

حقیقتاً فردای آن روز در نیم مایلی مدخل، یک نهنگ با نوزادش بیده شد. قایقهای کشتی «سنتر انوج» بدون آنکه لحظه‌ای غافل از آنها باشند، به طرف نهنگها بدره افتادند. تحت قایق «اللوت» تقریباً ۱۰ متر مانده به نهنگها نزدیک شد و نهنگها



نیز همین که قایقها را دیدند شروع به شیرجه رفتند. «داکرست» فرصت شیرجه زدن به نهنگ را نداده و با قدرتی هرچه تمامتر بکی از قلابها را به سویش پرتاب نمود. قلاب درست بر پشت نهنگ اصابت کرده بود. اما از بدشانسی طناب متصل به قلاب پاره شده و کار به نتیجه‌ای نرسید. نهنگ زخم خورده از قلاب، با شتاب بیشتری دور می‌شد و بچه نهنگ نیز در پی او شنا می‌کرد. تنفس مداوم نهنگ از فوران آب مشخص بود. افراد نیز مدام پارو می‌زدند و به دنبال نهنگها بودند تا بلکه بتوانند دوباره آنها را صید کنند.

حدود دو ساعت نهنگ را تعقیب کردند اما در عرض این مدت نتوانستند به نهنگ زخم خورده برسند. قایقها از دهانه‌ی مدخل، سه یا چهار مایل دور شده بودند و از سرعت نهنگ کمی کاسته شده بود و نوزاد نهنگ نیز عقب ماندن را ترجیح داده بود. قایقها تقریباً نزدیک می‌شدند که قلاب دوم نیز برای زخمی کردن حیوان از طرف «هرتکس» پرتاب گردید. ناخدا دوم طناب را محکم می‌کرد و افراد نیز برای آنکه از ضربات دم و بال نهنگ بکاهند شروع به زدن ضرباتی با تبر به بالهای او کردند.

منطقه‌ی صید از خون حیوان به رنگ سرخ مبدل گشت و



نهنگی که به جای آب خون از سرش فوران می‌کرد بعد از جان‌کندن آرام شد و در این حال بچه نهنگ با دیدن این صحنه شناکنان و شیرجه زنان از منطقه دور شد.

فردا صبح زود، نهنگ شکار شده برای کارهای لازم به عرضه کشته کشیده شد و بعد از اتمام کارهای ذبح و روغن‌گیری حدود ۱۲۵ بشکه روغن از چربی آن به دست آمد.

روزی ناخدای کشتی «ایروینگ» که آمریکایی بود برای ملاقات به کشتی «سنتر انوچ» آمد. بعد از اینکه با ناخدا (بورکارت) دست داد و احوالپرسی کرد، گفت:

- تا آنجائیکه می‌دانم و شنیده‌ام از کناره‌های «نیوزیلند» تا بهحال شکار خوبی کرده‌اید.

ناخدا (بورکارت) در پاسخ گفت:

- کاملاً درست است. و فکر می‌کنم که فعالیت خودمان را در اینجا به پایان برسانیم و اگر ممکن باشد در مدت سه ماه به اروپا و بندر «لوهاور» خواهیم رسید.

- واقعاً به شما تبریک می‌گوییم. حالا که شانس با شماست و بخت با شما یار است به چه دلیل می‌خواهید به بندر «لوهاور» برگردید؟

- منظورتان چیست؟



- منظورم اینست که قبل از اینکه از اقیانوس آرام بروید، می‌توانید محموله و کالایتان را خالی کنید. بدین ترتیب باز می‌توانید در ماههای مناسب، در دریای («اختسک») و یا مناطق جزایر («کوریل») مجددأ به شکار بپردازید.

- فکر خوبی است. اما محموله‌مان را در کجا می‌توانیم بفروشیم؟

- در بازار («ویکتوریا») در («وانکاوور») می‌توانید به فروش برسانید. در این موقع بازرگانان آمریکایی بیشتر روغن خریداری می‌کنند. کالایتان را در آنجا به قیمت بیشتری می‌توانید عرضه کنید.

ناخدا («بورکارت») بعد از کمی فکر گفت:

- این فکر جالبی است. از اطلاعاتی که دادید بسیار متشرکم ناخدا از ملاقات شما بهره‌مند شدیم.

در سواحل باز آمریکا و در مقابل مستعمرات انگلیس، تقریباً در جهت ۲۵ درجه‌ی شمالی سواحل («مارگریت») جزیره‌ی («وانکاوور») قرار داشت. باد ملایم و مطلوبی در حال وزیدن بود. کشتی («سنت انوج») در مدت ۱۵ روز می‌توانست به آنجا برسد. با تعقیب کردن نهنگها، در خلیج، چندین دفعه با قایقهای بازرگانی انگلیسی مواجه شدند اما همه‌ی این برخوردها به قدری سرد به نظر



می‌رسید که برای افراد غیر قابل قبول بود. ناخدا «بورکارت» به افراد خود در مورد برخوردشان با نفرات کشتی «ریپتون» مطالبی را متذکر شد و اوامر لازم را صادر نمود. او نمی‌خواست که بعد از این همه شکار موقتی آمیز دچار حادثه‌ای اسفناک گردد. فردا صبح زود در سپیده‌دم که هنوز خورشید شعاع خود را چندان نشان نداده بود، لنگر را بالا کشیده و از سواحل «مارگریت» دور شدند و به سوی دریای آزاد رهسپار گشتند.

«سنترانچ» در حدود بیست و چهار ساعت دریانوردی، روی هم رفته نود مایل راه پیموده بود و بعد از پانزده روز در داخل منطقه‌ی واشنگتن که جزایر «وانکاوار» را از کناره‌های آمریکا جدا می‌ساخت، به تنگه‌ی «زان دوفوک» رسیدند.

سوم ژوئن هنگام صبح بود که در دهانه‌ی تنگه‌ی «زان دوفوک» دماغه‌ی «فلستری» را دیدند. در کشتی همه شاد و خوشحال بودند. با اینکه اکثر بنادر را مشاهده کرده بودند، اما در هر صورت دیدن مناطق جدید و بنادری که تا کنون آنها را ندیده بودند برایشان بسیار تازه‌گی داشت.

بعد از اینکه وارد تنگه‌ی «زان دوفوک» شدند، به طرف غرب تغییر مسیر داده و به طرف جزایر «وانکاوار» به راه افتادند. فردای آنروز کشتی «سنترانچ» لنگرش را در بندر



((ویکتوریا سیتی)) به زمین گوید.

شهر در نقطه‌ای بنا شده بود که تنگه‌های ((زان دوفوک)) و ((ملکه شارلوت)) آن را در بر گرفته بود. ناخدای کشتی ((ایرونیگ)) اطلاعات درستی به ناخدا ((بور کارت)) داده بود. ((ویکتوریا سیتی)) بازار پر رونقی برای روغن نهنگ بود.

فرداش روغنهای انبار شده در کشتی ((سنت انوج)) توسط بازرگانی بنام ((هوب)) به طور عمدۀ خریداری شد. کالا بالاتر از قیمت رایج در بازارهای اروپا به فروش رفت. بعداز مدتی کشتی برای بندکشی و درزگیری به حوضچه‌ی مخصوص هدایت شد. بلافاصله کارهای رسیدگی و بازرسی فنی کشتی ((سنت انوج)) شروع گردید.

هیجدهم ژوئن تمام کارها پایان یافته بود و فردای آن روز اقدام به حرکت کردند. وزش مخالف باد خروج از ساحل را با مشکل مواجه ساخت. اما همینکه دماغه‌ی ((وانکاوور)) را پشت سر گذاشتند با باد ملایمی به راهشان ادامه دادند.

در ساعات عصر آن روز، به سمت مغرب می‌رفتند و هنوز تاریکی، کاملاً سیاهی خود را بر پهنه‌ی دریا نگستره بود که ((وانکاوور)) کاملاً از چشم ناپدید گشت.

مقصد جدید آنها مجمع الجزایر ((کوریل)) بود. تقریباً نصف



راه را بدون هیچ حادثه‌ای در مدت هفده روز پشت سر گذاشتند. پنجم آگوست بود که جزایر «الیوسین» به چشم می‌خورد. جزایر «الیوسین» از بخش‌های خشکی و مستعمراتی ایالت «آسیا» وابسته به دولت تزاری روس بود. حدود پنجاه جزیره به مانند دانه‌های تسبیح به دنبال هم قرار گرفته بودند.

در بیست و یکم آگوست وجود هوای مساعد و درخشش آفتاب افراد را برای تماشای آنجا تحریک می‌کرد. کشتی «سنต انوج» در نقطه‌ی ۱۶۰ درجه و ۳۶ دقیقه طول جغرافیایی و ۴۹ درجه و ۱۳ دقیقه عرض جغرافیایی قرار داشت. بعداز ظهر نسیم ملایمی حاکم گردید و افراد کشتی به منظور تنفس و استراحت در هوای مطبوع، بر روی عرشه به تماشای اطراف گرد هم آمدند. ناخدا دوم «هرتکس» ناگهان فریاد زد:

- آن طرف غبار گرفته چیز ناشناس و عجیبی می‌بینم!

تمام نگاهها متوجه آن سمت شدند. جسم سیاه رنگ و درازی روی سطح آب را گرفته بود. بعد از تحقیق و مشاهده توسط دوربین معلوم گشت که شبیه مورد نظر ۲۵۰ تا ۳۰۰ پا طول دارد.

کشتی «سنت انوج» مجبور به گذر از کنار آن جسم عجیب بود و طولی نمی‌کشید که به آن نزدیک می‌شد.



((الوت)) با لحنی تمسخر آمیز گفت:

- آقای ((کابولین)) بشکه‌چی را به اینجا بیاورید. حتماً مصدق رویاهایش و گفته‌هایش را می‌تواند اینجا بیابد. اینطور نیست؟

بعد از مدتی تمامی افراد کشته در عرشه برای تماشای جسم عجیب و غریب جمع شده بودند. افراد دور ((کابولین)) را گرفته و منتظر بودند تا او در این مورد چیزی بگوید. برخلاف انتظار ((کابولین)) نیز آرام و ساکت ایستاده بود و منتظر حوادثی بود که امکان داشت هر لحظه اتفاق بیافتد.

اکنون شئی که مانند حیوان بود، موجهایی شبیه حرکت موج مار پدید می‌آورد و این حرکتها کاملاً مشخص می‌شد. نفرات در حالیکه ترس و وحشت سرایای وجودشان را فرا گرفته بود با خود چیزهایی می‌گفتند:

- اژدهای دریایی! این یک اژدهای دریایی است!

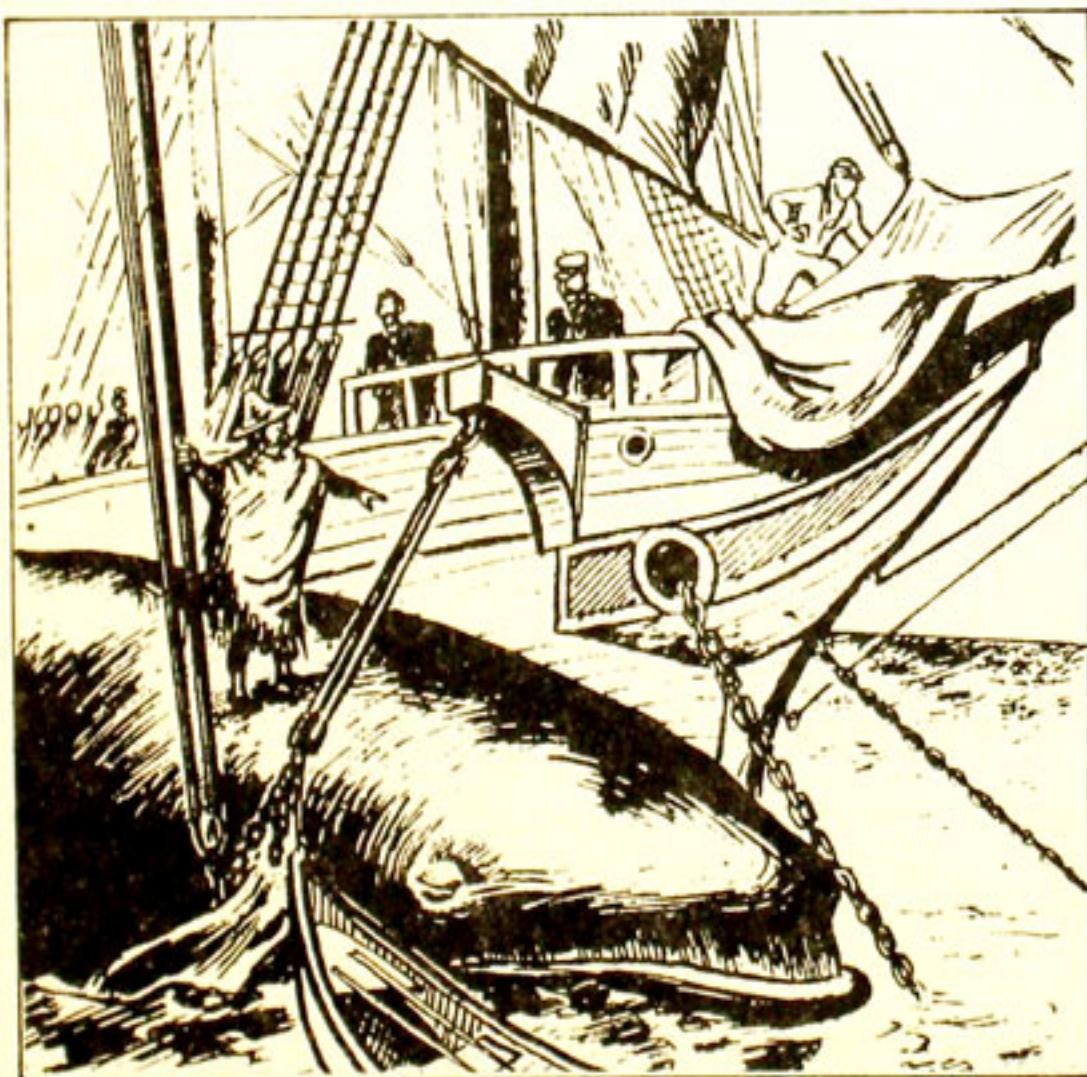
ناخدا ((بورکارت)) که فرد فهمیده و با تجربه‌ای بود، بعداز مدتی دستور داد که دو قایق به آب بیاندازند. البته رفتن به نزدیکی آن جسم عجیب برای شکار یا نابود ساختن آن نبود بلکه صرفاً به خاطر شناسایی و آگاهی از وجود آن انجام می‌شد.

در هر یکی از قایقها چهار نفر پاروزن سوار شدند. بر یکی از



آن قایقها («اللوت») و قلابدار معروف («داکرست») سوار شدند و بر دیگری نیز ناخدا دوم («هرتکس») با قلابدار دیگری به نام («کاروبیک») نشستند.

پاروها به حرکت در آمدند و به سوی آن هیولای سهمناک آب را می‌شکافتند. دستور ناخدا («بور کارت») بدون چون و چرا





بایستی اجرا می‌شد و حمله و یا به هلاکت رساندن حیوان ممنوع بود.

طولی نکشید که قایقها به ۱۰۰ متری آن جسم رسیدند. افراد سوار بر قایقها هوشیارانه منتظر واکنش شیئی بودند. هر لحظه هجوم جانور امکان داشت. آنهایی که در داخل کشتی «سنت انج» بودند با نگرانی و دلهره صحنه را می‌پائیدند. ناگهان پرتاب قلابی توسط یکی از سواران قایق به سوی جانور برای کشیدن آن مشاهده شد. جسم مزبور همان خزه‌های انبوهی بود که قسمتی از آن به سر شباهت داشت و روی بقیه را خزه‌های سیاه رنگی آن را به رنگ ماری عظیم الجثه درآورده بود.

دریانوردان با دیدن صحنه همگی خیالشان راحت شد. از فرط هیجان، بعد از آن اضطراب شدید که بر اعصابشان تأثیر گذاشته بود، همگی با صدای بلند می‌خندیدند.

«آلیو» در همین لحظه «کابولین» بشکه‌چی را پیدا کرده و با لحن تمسخرآمیز خطاب به او گفت:

- «کابولین» این همان اژدهایی است که می‌گفتی! اینها یک دسته علف هستند! در واقع خزه‌ی بزرگی هستند که «ساراس» نام دارند. حالا هم باز معتقد هستی که اژدهای دریایی وجود دارد؟



«کابولین» تمسخر «آلیو» را صبورانه تحمل کرد و در جواب گفت:

- آقای «آلیو» باور من حتمی و حقیقی است. مطمئن هستم که روزی همدمی شما متوجه گفته‌های من خواهد شد و مجبور به باور و قبول آن می‌شود!



کشتی «سنت انوچ» در ۲۲ آگوست به دهانه‌ی جزایر «کوریل» رسیده بود و در روز ۲۳ همان ماه از دماغه‌ی «لوپاتکا» از شبه‌جزیره‌ی «کامچاتکا» گذشت. در حالیکه در «پاراموشیر» در طرف راست آنها قرار داشت وارد آبهای سرد سیبری شدند.

سلسله جزایر «کوریل» که به شکل طنابی طویل می‌باشد، با خلیج «اختسک» رویه‌مرفته بداندازه دو یا سه برابر دریای سیاه می‌شود. سرانجام روز بیست و نهم آگوست، ناخدا «بور کارت» سواحل «فی نی ستو» را که قبلًا می‌شناخت برای لنگر اندازی در نظر گرفت و در نتیجه تعلیم گرفت که به آن سو حرکت نمایند.

بعداز اینکه در سواحل «فی نی ستو» لنگر انداختند، طولی نکشید که یک کشتی نیز در آن حوالی لنگر اندازی کرد.



ناخدای کشتی نروزی با ناخدا «بور کارت» آشنا شده و در گفتگوهای نخستین گفت:

- ناخدا، ما هیچ موقیتی در این آبهای نتوانستیم داشته باشیم.

فردا صبح زود، افراد کشتی در آبهای آزاد آن سواحل یک کشتی را که در حرکت بود مشاهده کردند و وقتی کشتی تقریباً نزدیک شد «کاکوبرت» با عصبانیت گفت:

- این همان کشتی «ریپتون» است! آره، همان کشتی انگلیسی است...

بدرستی آن کشتی مربوط به انگلستان بود که قبل آن را دیده بودند. کشتی «ریپتون» با تعقیب مسیر حرکت آنها به دنبالشان آمده بود. احتمال داشت که افراد کشتی «ریپتون» نیز کشتی ناخدا «بور کارت» را دید باشند. بنابراین بدون هیچ مانوری و یا تغییر جهتی به آنها نزدیک می‌شد که «اللوت» دیگر تحمل نیاورده و گفت:

- شیطان می‌گوید که اینها را به جهنم بفرستم!

اما هیچ حادثه‌ای رخ نداد و روزها همینطور می‌گذشتند. آنها هر روز کارشان لنگر کشی و گردش بر روی آبهای اطراف، جهت صید نهنگ بود و درنتیجه اکثر موقع با یأس و نامیدی بر می‌گشتند و دوباره در سواحل آنجا لنگر می‌انداختند.



## ۶۹ / مجموعه آثار «ژول ورن» برای جوانان

روزی وقتی لنگر کشتی را کشیده بودند و برای صید مجدد آماده می‌شدند در آبهای مقابل بندر نهنگی مرده یافته‌ند و آن را گرفته و بعد از کارهای لازم تقریباً شش بشکه روغن از آن به دست آورده‌ند.

روز چهارم سپتامبر بار دیگر یک نهنگ مرده را روی آبها دیدند و آن را گرفته و به عرشه‌ی کشتی آورده‌ند. اجاقها را روشن کرده و برای روغن گیری آماده شدند. «کابولین» از آن نهنگ مرده، صدو بیست بشکه روغن به دست آورد. بعداز چند روز کشتی «سنت انوچ» برای لنگراندازی نزدیک یکی از سواحل «کامچاتکا» گردید. قایقها از کشتی جدا شده و برای تجسس نهنگ به گردش پرداختند اما تمام زحمات آنان بی‌نتیجه بود و هیچ صیدی نصیب‌شان نشد.

مجدداً بدره افتاده و جهت حرکت خود را انتخاب کرده و به سمت جنوب شرقی تغییر مسیر دادند. آنها مجدداً دماغه‌ی «لوپاتکا» را دور زده و بعداز ظهر روز چهارم اکثربه سواحل بندر «پتروپاولفسک» که از قسمتهای «کامچاتکا» بود، رسیدند.

«کامچاتکا» شبیه جزیره‌ای متصل به سیبری است و رودخانه‌های بدهمین نام معروف است یکی از پربارترین رودها



برای آن منطقه محسوب می‌گردد. وسعت آن منطقه تقریباً چهارصد کیلومتر می‌شود و طول آن نیز تقریباً هزار و سیصد و پنج کیلومتر می‌باشد. شبیه جزیره «کامچانکا» از سال ۱۸۰۶ به این طرف مربوط به تزار روسیه بوده و از قسمتهای هشتگانه مناطق سیبری به شمار می‌رود. «سنต انوج» در چهارم اکتبر در ساعات آخر روز یعنی هنگام غروب در بندر «پتروپاولفسک» لنگر انداخت. بندر مذکور، با موانع متعددی احاطه شده بود و برای هر نوع کشتی و پناه گرفتن آنها در آن بندر خیلی مناسب بمنظر می‌رسید.

کشتی «ریپتون» قبل از آنها به این بندر رسیده بود. شهر از هر جهت دیدنی و تماشایی بود و خانه‌های قدیمی که به شکل مجتمع مسکونی ساخته شده بودند بر زیبایی آنجا دوچندان می‌افزود. علاوه از اینها در نزدیکی کناره‌ی دریا، کلیسا‌ای که اطرافش با رنگ قرمز و پشت بام و گنبدهایش به رنگ سبز ساخته شده بود و ناقوس آن از دور کاملاً مشخص می‌شد، بر زیبایی شهر بسیار می‌افزود و آنجا را تماشایی جلوه می‌داد. افراد کشتی «سنت انوج» در مدتی که در بندر لنگر انداخته بود، بداحتمال اینکه دوباره صیدی خواهند داشت اقدامات لازم را برای تأمین نیازهایشان انجام دادند. وقتی که انبارها را پر از هیزم



کردند خود را برای رفتن از بندر («پتروپاولفسک») آماده کردند. هیجدهم ماه اکتبر بود که از بندر جدا شدند و هوانیز با باد ملایمی که می‌وزید آنها را برای شکار و صید بهتر و بیشتر ترغیب می‌کرد. البته حرکت کردن ناخدا («بورکارت») در آن روز به دلایلی بود که خودش آن را بهتر می‌دانست.

با وجود هوای مناسب و شرایط مساعد دریا برای هرگونه اقدام، قایقهای کوچک با سرعتی هرچه بیشتر به بندر برمی‌گشتند و این باعث جلب توجه ناخدا و افراد شده بود.

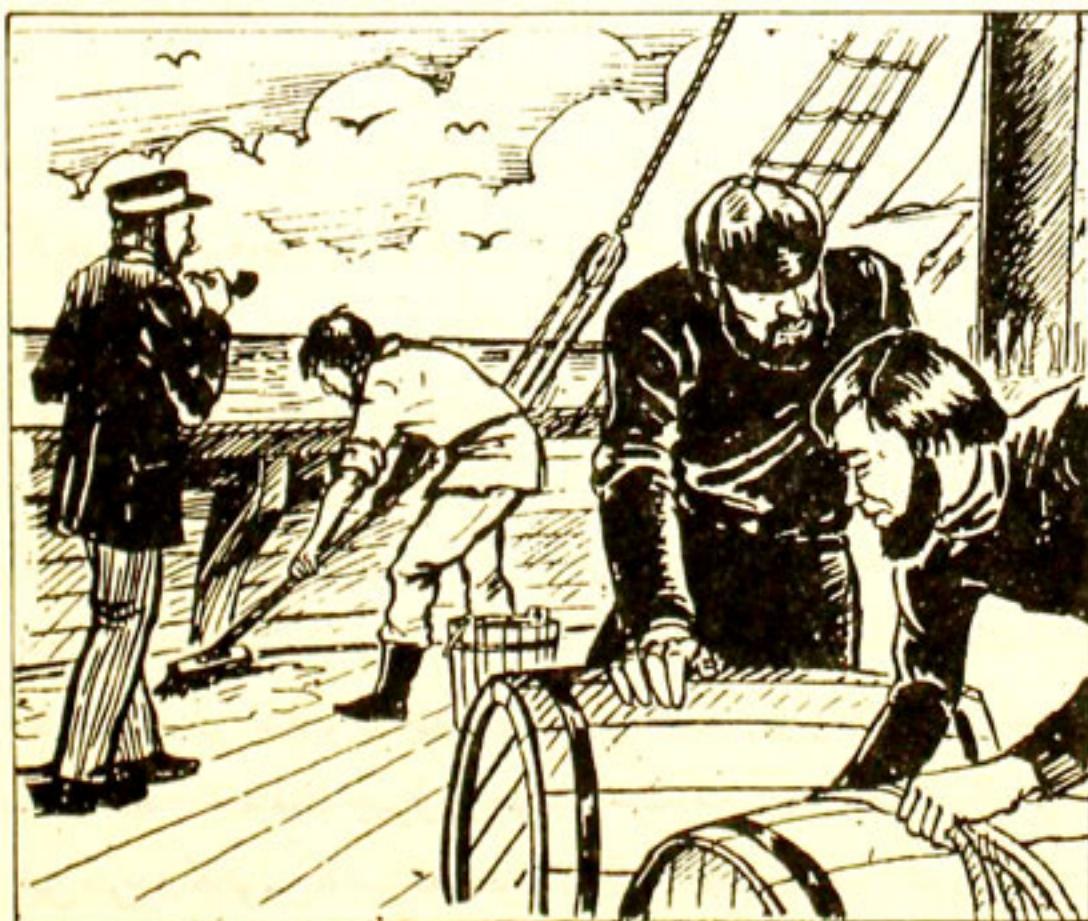
تا جایی که حدس می‌زدند، ممکن بود قایقهای در آبهای عمیق حیوانی را دیده باشند که چنین واهمهای سراپایی وجود آنها را فرا گرفته بود و مجبور شان می‌ساخت که به بندر بازگردند. واقعاً نیز چنین بود چرا که یکی از سرنشینان قایق به («کابولین») گفته بود که حیوانی را دیده است. اصولاً نشانه‌هایی که افراد می‌دادند غالباً از روی ترس، بسی شگفت‌آور بود. به ادعای آنها، حیوان یک موجود دراز و پرقدرتی بود که با پرشهای مداوم هم‌جا را بدلاطم انداخته بود. و بعضی می‌گفتند که آن حیوان عظیم‌الجثه شبیه خرچنگ می‌باشد و با چنگالهای خود همه چیز را دربر می‌گیرد.

البته در حقیقت چیزی وجود داشت که آنها را می‌ترساند و در این بین («کابولین») نیز محصول رویا و خیال خود را در این ماجرا



می‌جست. کسی چه می‌دانست، امکان داشت باز هم خزه‌هایی باشند که قبلاً در جزیره «الیوسین» با آن روبرو شدند. اما چنانچه افراد قایق نشین می‌گفتند، آن حیوان حرکتی سریع داشته و این خود پرسش برانگیز بود.

از این خبر دریانوردان و افراد جزیره به کنار ساحل دریا جمع شده بودند تا شاهد ماجرا و آن موجود خارق العاده باشند. موج سنگینی که از آن دور با ارتفاع بیشتر شروع به حرکت





کرد حاکی از وجود حیوان بود. بنابراین ناخدا «بور کارت» نیز برای اینکه افراد روحیه‌ای تازه به دست بیاورند دستور داد که بک روز دیگر منتظر باشند.

فردای آن روز آماده حرکت بودند و از حرکات افراد کشتی («ریپتون») نیز مشخص می‌شد که آنان نیز برای حرکت آماده می‌شوند. ولی آنها منتظر بودند که کشتی فرانسوی ابتدا شروع به حرکت نماید تا از عدم وجود حیوان آگاه شوند و سپس کشتی انگلیسی براه بیافتد. ناخدای کشتی انگلیسی آقای «کینگ» نیز تصمیم گرفت به مانند ناخدا «بور کارت» لنگرهای را بکشد. هر دو کشتی براه افتادند و باد ملایمی که از خشکی می‌آمد، بر بادبانها یاشان وزیدن گرفته بود و در حالیکه دماغه‌ی کشتیها را به سوی شرق متایل ساخته بودند، به سوی سواحل «آئوچا» تعیین مسیر نمودند.

اما همانطور که نگرانی و ترس از موجود عجیب آنها را به اضطراب انداخته بود، مردم بندر («پتروپاولفسک») نیز در وحشت بدسر می‌بردند. و از آن موجود واهمه داشته و بروز هر حادثه‌ای را حدس می‌زدند. حتی منتظرش نیز بودند.



۷

فاصله‌ی بین کشتی «سنترانچ» و «ریپتون» حدود هزار متر بود. هر قدر که جلو می‌رفتند، بندر «پتروپاولفسک» از چشم ناپدید می‌شد. و مردم نیز آنها را در افقهای دور کم نور و کوچکتر می‌دیدند. از موقع حرکت تقریباً چهل ساعت گذشت. دریا آرام و ساکت بود. کشتی «سنترانچ» بدوسیله‌ی هر سه بادبان خود به راهش ادامه می‌داد و با یک تمایل محسوسی به طرف راست، راه خود را در پیش گرفت. با چند چرخش کوتاه و تمایل نسبتاً آرامی به طرف راست، فاصله‌اش از کشتی «ریپتون» چندان زیاد نشد. در این مدت که در روی آب بودند نه تنها با نهنگ مواجه نشدند، بلکه هیچ موجودی دیگر نیز به چشم آنها نیامد. هوا بسیار عالی بود و هیچ لزومی نداشت که بادبانها برای کنترل سرعت تعویض گردند. همچنین به دلیل همین آرامش و سکوت افراد کشتی نیز از عدم کار و مشغله بسیار



خسته شده بودند.

اما «زان ماری کابولین» در بین آنها تنها به ازدهای دریائی می‌اندیشید. و بهمین دلیل عقیده داشت که قایقرانان بندر «پتروپاولفسک» در مورد وجود جانور اشتباه نمی‌کردند.

یک روز در حالیکه فکر می‌کرد، به خود چنین گفت:

- هیچ امکان ندارد که این کشتی با جانور دریائی مواجه نشود. حتماً با ازدهای دریائی رو برو خواهد شد. چون اهالی «کامچاتکا» و قایقرانها آن را دیده‌اند. دیگران هم خواهند دید. حتی این را می‌دانم که ما نیز بزودی آن را خواهیم دید.

«آلیو» که او را غرق در فکر دید، پرسید که به خود چه می‌گوید. او در جواب «آلیو» گفت که بغازدهای دریائی می‌اندیشد. دوباره «آلیو» پرسید که:

آیا ماهم آن جانور را که تو می‌گویی خواهیم دید؟

بشکه‌چی جواد داد:

. حتماً یکروزی خواهیم دید. در زمانی خیلی نزدیک با او ملاقات می‌کنیم. باور نمی‌کنید؟ می‌دانم که عاقبت و سرانجام ما سخت خواهد بود.

مسافرت به آرامی سپری می‌شد. روز بیستم اکتبر بود که آرامش و سکون حاکم بر مسافرت بهم خورد. باد تقریباً سرعت



گرفته و به همین سبب ناخدا (بورکارت) مجبور به باز کردن بادبانهای وسطی و بالایی شد. اما آنها تنها اندیشهای که داشتند، پر کردن بشکدهای خالی از روغن بود.

بعداز مدتی باد دوباره آرام گرفت و خورشید تابید. هوا صاف و آبی رنگ بود و بادی ملایم کشتی (سنتر انوج) را همراهی می کرد. ساعت سه بعداز ظهر را نشان می داد و ناخدا (بورکارت) با دکتر (فیل هیول) و تنی چند از خدمتها در زیر پلکان کابین مشغول صحبت بودند که یکی از دیده بانها صدای زده:

- نهنگ! نهنگ!

از فریاد او همه یکباره از جا پریدند و این دفعه هیچ شکی نداشتند. زیرا در زیر قشر مه تقریباً سه مایلی کشتی، از سر یک نهنگ به طور آشکار آب فوران می زد.

«اللوت» خوشحال و شادمان گفت:

- این فرصت خوبی است. چقدر خوبست که این دفعه نهنگ مرده نیست!

ناخدا دوم (هرتکس) حرف او را تصدیق کرده و گفت:

- حق با توست. معلوم می شود که حتی زخمی هم نشده است. از فشار فوران آب قدرتش را می توان حدس زد. ناخدا (بورکارت) فرصت را از دست نداده و فرمان داد که:



- قایقها را بدروری دریا بیاندازید!

طولی نکشید که سه قایق شکاری روی آب به سوی شمال به طرف صید به حرکت در آمدند.

ناخدا دوم «هرتکس» همینطور که سمت حرکت را نشان می‌داد، به قایقهای دیگر در مورد احتیاط و دقت در محل دستوراتی را متذکر می‌شد. سه قایق در یک ستون به طرف صید با سرعت در حرکت بودند.

باد بر فشارش افزوده بود و قایقهای نیز تقریباً به شکار نزدیک شده بودند. ناخدا «بورکارت» برای اینکه از قایقهای زیاد فاصله نداشته باشد، بادبانها را تماماً باز کرده بود تا به آنها برسد. علاوه بر آن نزدیکی کشته به قایقهای شکاری باعث می‌شد که بعداز شکار و کشتن نهنگ برای حمل به کشتی، خدمه و افراد زیاد خسته نشوند.

یکدفعه صدای قلابدار «دروت» را شنیدند که می‌گفت:  
- یک کشتی از روی برو می‌آید.

وقتی درست نگاه کردند متوجه شدند که کشتی سه بادبانه درست از شمال شرق به طرف آنها با سرعت زیادی نزدیک می‌شد. تنها چهار مایل فاصله داشت. آن یک کشتی صیادی بود و امکان داشت که افراد آن کشتی نیز متوجه نهنگ شده



باشند و به همین خاطر به آن سمت می‌آمدند.

بادور بین به کشتی نگاه کردند. «اللوت» که درست آن را تشخیص داده بود با عصبانیت فریاد زد که:  
- این کشتی «ریپتون» است...

«هر تکس» که با دوربین خود نیز متوجه شده بود، حرف او را تصدیق کرد و گفت:  
- درست است. «ریپتون» است. می‌کوشد که راه ما را سد کند!

طولی نکشید که منظور کشتی «ریپتون» نیز مشخص شد و آنها نیز قایقهای شکاریشان را به آب انداختند.

«کاکوبرت» فریاد کشید:  
- آنها نهنگ ما را شکار می‌کنند. نگذارید صید ما را بگیرند!  
«اللوت» با صدای خشنی گفت:  
- هیچ وقت نمی‌توانند این کار را بکنند!

به قدری آن دو کشتی به یکدیگر نزدیک شده بودند که کم بود بر سر صید یک نهنگ به همدیگر برخورد کرده و واژگون گردند. اما همه آنها سعی در شکار نهنگ داشتند. جالب این که نهنگ با یک شیرجه از چشمها ناپدید شد. دیگر قایقهای شکاری کشتی «سنتر انوج» در یک خط موازی حرکت نمی‌کردند و



هر کدام به سویی می‌شتابفت. قایق «اللوت» مثل همیشه از همه جلوتر بود و با ناپدید شدن نهنگ قایقهای «ریپتون» و «سنت انوج» از هم فاصله گرفتند و حدود دویست متر دور از هم قرار گرفتند.

در این هنگام بود که نهنگ با سرعت به طرف کشتی «ریپتون» شنا کرد و در این لحظه که «کاکوبرت» متوجه او شده بود، گفت:

- این حیوان مثل اینکه قصد دارد روغن خودش را به انگلیسیها هدیه کند!

«کاکوبرت» ایستاده بود و نگاه می‌کرد. نهنگ پیوسته شنا می‌کرد. تقریباً صد متر به قایقهای انگلیسی مانده بود که یکدفعه توقف کرد. معلوم نبود به چه منظوری از حرکت ایستاد. در این هنگام دو حادثه جو به میدان آمدند. «اللوت» و «استرانگ» انگلیسی هر دو قلاب خود را به سوی نهنگ پرتاب کردند.

هر دو قلاب به هدف خورده بود و از محل زخم خون حیوان با شدت بیرون می‌زد. آبی که از سرشن فوران می‌کرد آلوده به خون شده بود. نهنگ از روی شدت درد با دم خود پیوسته بر آب شلاق می‌زد اما همین که جان باخت آرام گرفت.  
حالا اشکالی که پیش آمده بود اینکه کدام قلاب بیشتر صربه



بر نهنگ وارد کرده بود. آیا قلاب ((اللوت)) موثر بوده است یا اینکه قلاب ((استرانگ)) انگلیسی توانسته بود نهنگ را از پای در آورد؟ بنابراین نهنگ یا سهم کشتی ((سنت انوچ)) بود یا باستی کشتی ((ریپتون)) آنرا تصاحب می‌کرد.

در اصل بدلیل شکار شدن نهنگ توسط افراد هر دو کشتی قاعده این بود که نهنگ به طور مساوی بین دو کشتی تقسیم گردد. تقریباً این شرط را هر دو کشتی قبول داشتند بنابراین ناخدا دوم دستور داد که نهنگ را به کشتی ((سنت انوچ)) ید ک کنند. افراد کشتی فرانسوی برای بالا کشیدن نهنگ طنابی به دور قسمت دم نهنگ پیچیدند. افراد کشتی انگلیسی نیز همینکار را انجام می‌دادند. در همان لحظه از درون قایق کشتی انگلیسی کسی فریاد زد:

- فاصله بگیرید! قایقهای کشتی ((سنت انوچ)) با شما هستم.

گفتم زود فاصله بگیرید!  
((اللوت)) با زبان انگلیسی جواب داد:

- شما باید فاصله بگیرید!

ناخدا دوم کشتی ((ریپتون)) فریاد می‌زد که:  
از نظر قانونی و حقوقی این نهنگ مال ماست!  
((هرتکس)) جواب داد:



- نه...، این نهنگ مال کشته «سنت انوچ» است. او را ما زخمی کرده‌ایم.

بعد «هرتکس» فرمان داد که نهنگ را به کشته «سنت انوچ» بینندند. در عوض «استرانگ» نیز دستور داد که افراد کشته انگلیسی آن را به «ریپتون» بینندند. در آن لحظه قایق «اللوت» به نهنگ رسیده بود و توانست او را با طناب بیندد. بعداز لحظه‌ای افراد «ریپتون» نیز رسیده بودند و همین کار را انجام دادند.

عاقبت نهنگ بایستی به یک طرف کشیده می‌شد. اما تلاش هر دو طرف برای بردن نهنگ به سوی کشته خودشان کار را با مشکل مواجه ساخته بود. قایقهای هر دو می‌کوشیدند که نهنگ را به طرف خود بکشند. بنابراین تصمیم گرفتند که به عملیات و مانور دست بزنند. در این لحظه هوا نیز آرامش خود را از دست داد و بلا فاصله رعدوبرق و توفان حاکم بر صحنه شد.

کشته «ریپتون» که موقعیت را چنین دید و بدعت اینکه در مسیر باد قرار گرفته بود از قایقهای خود دور می‌شد. برخلاف کشته «سنت انوچ» هرقدر که باد می‌وزید او را بیشتر باری می‌کرد تا به قایقهای خود برسد.

نهایتاً انگلیسیهای فرصت طلب که موقعیت را آن چنان



دیدند، تصمیم به جدال با فرانسویها گرفتند. انگلیسیها باور داشتند که اگر جنگ میان «ریپتون» و «سنتر انوج» در گیرد حتماً کار یکسره خواهد شد و آنها خواهند توانست بر فرانسویها غالب گردند.

ناخدا «استرانگ» انگلیسی به افرادش دستور داد و فریاد زد که:

- به کشتی حمله کنید!

اما به علت تلاطم دریا نتوانستند به کشتی «سنتر انوج» نزدیک شوند و نهنگ را نیز از دست رفته دیدند. «استرانگ» افزود:

- دوباره هم دیگر را خواهیم دید.

ناخدا «هرتکس» در جواب او گفت:

- هیچ اشکالی ندارد. هر زمان که مایل باشید ما حاضریم!  
تاریکی مطلقاً هم‌جا را گرفته بود و بعداز آن همه تلاش و کوشش سرانجام نهنگ به کنار «سنتر انوج» رسیده بود.  
به هیچوجه مصلحت نبود که در آن ساعات، دست به کار ذبح و تقسیم نهنگ شوند. به همین دلیل ناخدا «بورکارت» فرمان داد  
نهنگ را با دقت و هر چه محکمتر به بدنه کشتی بینندند و در فرصتی مناسب اقدام به کار نمایند.



سیاهی شب همه جا را تبدیل به ظلمت محض کرده بود. بهسبب فقدان نور مهتاب، فقط فاصله یک یا دو متری مشخص بود و امکان دیدن کشته دشمن وجود نداشت. باد نیز با پایان روز کار خود را به اتمام رسانده بود. کشته «سنتر انوج» در حالی که حرکتی نداشت بر روی دریا شناور بود.

در آن شب که سکوت همه جا را فرا گرفته بود، آنها به فکر اتخاذ تصمیم افتادند. چرا که ناخدا دوم «استرانگ» تهدیدهایی که کرده بود و امکان داشت حادثه‌ای روی دهد و یا احتمالاً از جانب کشته «ریپتون» حمله‌ای صورت گیرد.

ساعت ده شب بود که مه همه جا را فرا گرفت. این موقعیت برای فرانسویها بهتر بود چرا که دیدن کشته «سنتر انوج» و تشخیص موقعیت آن برای انگلیسیها آسان نبود.

شب بدون حادثه سپری شد. با اینکه صبح شده بود ولی مه غلیظ هنوز پرده سنگین خود را بر نکشیده بود. افراد کشته «سنتر انوج» نیز با استفاده از وجود مه به کارهای خود پرداختند و بلا فاصله نهنگ بدروی عرشه کشیده شد و بعد از بریدن و قطعه قطعه کردن آن برای روغن کشی آماده گشت.

ناخدا «بور کارت» از یک طرف متوجه کارهای مربوط به روغن گیری نهنگ بود و از طرفی وقوف کافی به محیط اطراف



خود داشت. مه پراکنده شد. تقریباً غروب آغاز شده بود و بی شببه آن شب نیز مثل شب قبل تاریکی همچرا فرا می گرفت. یکمرتبه حادثه ای غیر متربه اتفاق افتاد. چیزی به کشتی برخورد کرده و یا صدایی مثل شکستن و انفجار همه را مات و مبهوت ساخت. بعد صدا غرق در اعماق سکوت شد.

دود سفیدی اطراف کشتی «سنتر انوج» را فرا گرفته بود. تیر ک بزرگ شکسته و با سنگینی به روی کشتی افتاد. البته این تیر ک قبل نیز شکسته و مجدداً تعمیر گردیده و آماده شده بود. ناخدا «بور کارت» هراسان از کابین خود بیرون آمد، و بر روی عرشی کشتی حاضر شد و فریاد زد:

- چه به سرمان آمده؟ بگوئید چی شده است؟!

هیچکس نمی دانست چه اتفاقی افتاده است. اگر تلاطم و یا توفانی در می گرفت مسلماً باد شدیدی می وزید و همه متوجه می شدند. پس واقعاً چه اتفاقی افتاده؟!

بعداز مدتی باد نسبتاً ملایمی وزید و مه حاکم بر فضای از هم درید و مه مستقیماً در سمت جنوب نابود شد. در این لحظه یکی از افراد کشتی فریاد زد:

- در طرف راست ما یک کشتی است!

این کشتی همان «ریپتون» انگلیسی بود. کشتی «ریپتون» با



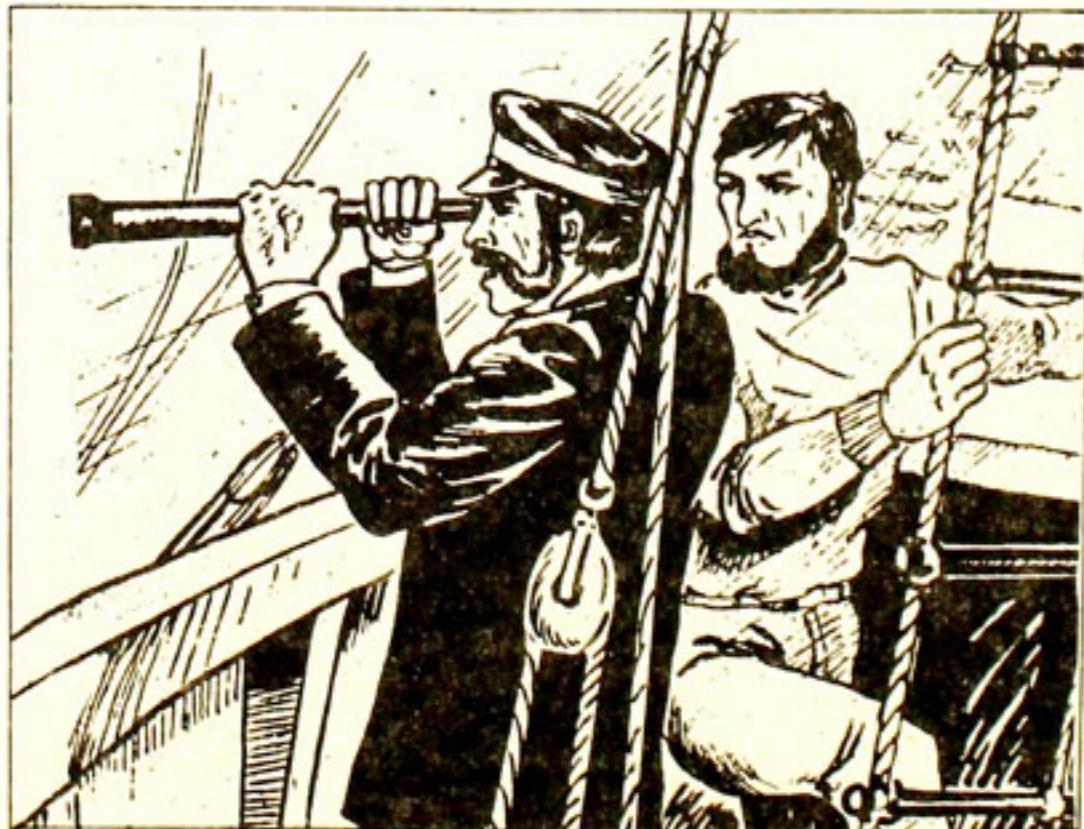
استفاده از باد شرقی که به طور آرام می‌وزید، می‌خواست به طرف «سنت انوچ» بباید. افراد حاضر در «سنت انوچ» اتفاقی را که افتاده بود فراموش کرده و به افراد «ریپتون» فکر می‌کردند. ناخدا «بور کارت» دستورات لازم را صادر کرد و به افراد دستور داد که به میاری انگلیسیها بستابند. «ریپتون» تقریباً سه مایل به «سنت انوچ» نزدیک شده بود. اما معلوم نبود چرا آب دریا تغییر کرد. و سپس دریا متلاطم شد و بعد از آن حبابهای زیادی بر روی سطح دریا ظاهر شدند. این یک زلزله زیرزمینی یا آتشفسان دریایی بود که اتفاق افتاد. حادثه درست در جایی که کشتی «ریپتون» قرار داشت صورت گرفت. افراد کشتی فرانسوی هنوز باور نداشتنند چه اتفاقی افتاده است و همه مات و مبهوت نگاه می‌کردند. بعد از مشاهده این حادثه افراد کشتی «سنت انوچ» به وحشت افتادند.

کشتی «ریپتون» با یک موج بزرگ، بلند شده و با همان موج ناپدید گشت. بعداز لحظهای بر روی سطح دریا تنها چیزی که دیده می‌شد حبابهای سفیدی بود که از آب بیرون می‌زد. بعداز آن اثری که از کشتی «ریپتون» دیده شد فقط دکلهای شکسته و چوبهای خردشده‌ای بود که بر سطح دریا شناور مانده بودند. بعداز یک دقیقه موج دیگری همه چیز را در



اعماق اقیانوس آرام غرق کرد مثل اینکه دریا «ریپتون» را بلعیده بود.

ناخدا «بور کارت» و افرادش تنها تماشاگر این صحنه‌ی وحشتناک بودند و در آن لحظه کاری از دستشان برنمی‌آمد. «ریپتون» غرق شده بود. پس افراد آن کشته چه شده بودند؟ احتمال داشت عده‌ای توانسته باشند خود را به سطح آب برسانند و یا ممکن بود با قایقهای نجات خود را از مهلكه رهانیده باشند. در این لحظه وظیفه اصلی و انسانی هر فرد، مساعدت و





یاری رساندن به همنوعان بود و عقل سلیم نیز چنین حکم می‌کرد. بایستی دشمنی را کنار می‌گذاشتند. به همین جهت تصمیم گرفتند که دنبال انگلیسیها بگردند بلکه آنها را پیدا کرده و نجات دهند.

ناخدا ((بور کارت)) سریعاً دستورات لازم را صادر می‌کرد:  
- زود باشید قایقهای نجات را به آب بیاندازید.

هنوز فرصت آن را نیافتد بودند که قایقهای را به آب بیاندازند که صدای برخورد خفیفی آنها را متوجه ساخت. کشتی ((سنت انوج)) با یک تپهی سنگی زیر دریا برخورد کرده بود و قسمت عقب کشتی حدود بیست سانتی متر بالا آمده بود و طرف دیگر آن نیز به آب فرو رفت و ایستاد. آنها تقریباً بر روی سنگی قرار گرفته بودند!



۸

ناخدا «بورکارت» و افرادش در اضطرابی درونی به سر می برندند. هیچ خشکی در آن مسیر به چشم نمی خورد و تنها در بیا بود که همه جا را احاطه کرده و حکومت می راند. حتی طبق نقشه نیز در منطقه‌ای قرار داشتند که عمیق‌ترین نقطه اقیانوس در آنجا وجود داشت و از خشکی خبری نبود.

افراد در این موقع کنجکاوانه و از روی علاقه اطراف «کابلین» را احاطه کرده و مشتاق گفته‌های او بودند. «کابلین» نیز در دیدن علاقه آنها در این موقعیت چنین گفت:

- صبر کنید ببینم. آهان، این همان شروع ماجراست!

«آلیو» در بازدیدی که از کشتی انجام داد متوجه شد که آب حدود چهار یا پنج پا کشته را پر کرده است. شب فرا رسید و نگرانی همه را فرا گرفته بود. هیچ کس جرأت نمی کرد که در کابین خود به مانند شباهی گذشته بدراحتی استراحت کند. در آن



موقع احتمال هر گونه اتفاق حادثه‌ای می‌رفت. صبح زود تقریباً اوایل ساعت ۷ صبح بود که خورشید شعاع خود را از آنسوی مه نشان داد ولی مه کاملاً زدوده نشده بود.

همه از فرط اضطراب و تشویش بر روی عرشه در حال قدم زدن و فعالیت بودند. هریک از افراد چیزی می‌گفت و راه حلی می‌جست تا از این مخصوصه نجات یابند.

ناخدا «بورکارت» وقتی بی‌صبری و بی‌طاقتی افراد کشته را حس کرد، گفت:

- باید منتظر باشیم دوستان من...، فکر می‌کنم که مه تا بعداز ظهر کاملاً محو گردد.

نزدیکیهای ظهر بود که ناخدا «بورکارت» دستور داد که برای نجات «سننت انوج» آن را در جهت شرق در حالی که آهنی را به صورت جک زیر کشته قرار می‌دهند، به حرکت در آورند.

«اللوت» و «آلیو» طبق دستور وی یک قایق کوچک آماده ساختند. پایه‌ی آهنی را در آن گذاشتند و کمی آن طرف تر رفته‌اند. «اللوت» بعداز اینکه حدود شصت متر از کشی فاصله گرفت، شروع به تجسس و بررسی کرد تا آهن را بیاویزد. اما نتیجه حیرت آور بود چرا که وقتی طناب را حدود بیست متر در



آب انداخت هنوز به ته دریا نرسیده بود. تمام آزمایشاتی که در آن حوالی انجام داد همه یک نتیجه داشتند: کشتی «سنت انوچ» مطمئناً روی یک تخته سنگ میله مانند قرار داشت و یا ممکن بود روی یک قله‌ی مخروطی شکل که در ته دریا وجود داشته قرار گرفته باشد.

ناخدا «بور کارت» بعداز اینکه درست فکر کرد، دستور داد که بارهای کشتی را به دریا بریزند. دراین صورت کشتی مقداری سبک گشته و تا حدودی بالا می‌آمد. این فکر و عمل به آن شانس آنها بود. نفرات بلافصله شروع به کار کردند. به وسیله‌ی جرثقیل تمامی محموله‌ی دو انبار به عرضه‌ی کشتی خالی شد و سپس همه‌ی آنها را به دریا انداختند.

بعضی از بشکدها بلافصله به ته اعماق دریا رفتند و برخی از آنها نیز می‌شکستند و محتویات داخل آن روی آبهای ریخته می‌شد. طولی نکشید که سطح دریا از لایه‌ای روغن پوشیده شد. تقریباً سیصد بشکه به دریا انداختند. خستگی همه را از پای درآورده بود و زمان نیز سریعاً سپری می‌شد.

«آلیو» که سریع بشکدها را به دریا پرتاپ می‌کرد با ناراحتی گفت:

- این چه بلایی بود که به آن دچار شدیم؟ مثل اینکه کشتی



به این جا جوش خورده!

شب بالهای سیاه خود را آرام می‌گسترانید و مه بیشتر از روز شده بود. ساعت حدود شش را نشان می‌داد و هنوز نور کم سویی در غروب دیده می‌شد. این هنگام در طرف غرب صدای فریادی شنیده شد.

ناخدا دوم «هرتکس» که از این صدا وحشتزده شده بود، به طرف «بور کارت» آمد پرسید:

- ناخدا شما هم شنیدید؟ صداهای عجیبی می‌آید!

صدا رفته رفته آشکارتر به گوش می‌رسید. آن صدا از کجا سرچشمید می‌گرفت؟ چه کسانی داشتند فریاد می‌کشیدند؟ آیا از قایقهای شکسته صداها به گوش می‌رسید و یا افراد کشته («ریپتون») بودند که نجات یافته و کمک می‌خواستند؟

به هر حال، بعداز مدتی از قسمتهای دور یک قایق دیده شد و کم کم که نزدیک شدند مشخص گردید که ناخدا («کینگ») با ۲۱ نفر دریانورد انگلیسی در آن قایق هستند و نجات یافته‌اند. این افراد که تنها بازماندگان کشته («ریپتون») محسوب می‌شدند، به کشته («سنتر انج») منتقل شدند. انگلیسیها اعتراف می‌کردند که اگر کشته («سنتر انج») را پیدا نمی‌کردند مسلماً در دریا جان می‌باختند. طولی نکشید که ناخدا («کینگ») متوجه



مشکلات افراد کشتی «سنتر انوج» گردیده بدین ترتیب او نیز در رهایی از مشکلی که برای آنها پیش آمده بود تلاش کرد.

ناخدا «کینگ» ماجرایی را که در کشتی «ریپتون» اتفاق افتاده بود، برای افراد کشتی «سنتر انوج» تعریف کرد و گفت که «ریپتون» همینطور که داشت به «سنتر انوج» نزدیک می‌شد چهار این حادثه‌ی سهمناک گردید. کاپیتان «کینگ» زبان فرانسوی را بدخوبی تکلم می‌کرد. او در دنباله سخنانش افزود:

- سرانجام آنچه که هیچ تصورش نمی‌کردیم، اتفاق و حادثه‌ای بود که به آن چهار شدیم. از همه مهمتر اینکه وجود سنگی که حالا همه‌ی ما دچار آن شده‌ایم برای من عجیب است. چونکه طبق طول و عرض جغرافیایی ما در نقطه‌ای قرار داریم که عمیق‌ترین جای اقیانوس می‌باشد. اما نمی‌دانم چگونه این تپه‌ی مخروطی شکل در اینجا و شما را دچار مشکل کرده است؟

دکتر «فیل هیول» خطاب به ناخدا «کینگ» گفت:

- آیا شما نیز از اظهارات مردم در مورد جانور دریایی در بندر «پتروپاولفسک» چیزی شنیدید؟

- البته... حتی افراد کشتی «ریپتون» از شنیدن این حرفها به وحشت افتاده بودند.

ناخدا «بور کارت» وسط حرف آنها پرید و گفت:



- در آن صورت، افراد شما با اظهار آنچه که دیده‌اند و یا باور دارند، در کشتی من طرفدار پیدا خواهند کرد. چون افراد من نیز با این حادثه وجود چنین چیزی را باور می‌کنند. بشکه‌چی من نیز در تشدید باورهای ذهنی به آنها کمک می‌کند. بهنظر او، غرق شدن شما در دریا از کارهای همان حیوان عجیب دریایی می‌تواند باشد. اما اگر از من بپرسید، بهنظر من شما دچار یک انفجار و یا زلزله‌ی زیر دریایی شده‌اید. بهغیر از این فکر نمی‌کنم دلیل دیگری وجود داشته باشد.

ساعت تقریباً نزدیک به ۹ شب بود. آتشب امید نجات و رهایی کشتی «سنترانوچ» در باور هیچیک از افراد کشتی نمی‌گنجید. فردا صبح زود با صاف شدن هوا و پراکندگی مدد، دوباره در مورد رهایی کشتی وارد گفتگو و مشاوره شدند. ناخدا (بورکارت) و افرادش شب نتوانسته بودند که استراحت نمایند. فرانسویان نیز شب را در عرشی کشتی دراز کشیده و همینطور بیدار بودند. نگرانی و هراس اجازه چشم بهم گذاشتن را به هیچ یک از نفرات نداده بود.

ناخدا (کینگ) و افرادش که خیلی خسته بهنظر می‌رسیدند، برای استراحت در خوابگاه افراد کشتی «سنترانوچ» اجازه خواستند. بعداز اینکه انگلیسیها به خوابگاه رفتند، افراد کشتی



((سنت انوچ)) نیز در سالن اجتماعات کشته جمع شده و در مورد رهایی خود به مذاکره با یکدیگر پرداختند.

بعضی از فرانسویها نیز بعداز اینکه نتوانستند بخوابند، دور ((کابولین)) جمع شده و به حرفايش گوش می دادند. یکباره فریاد ((کاکوبرت)) همه را از جا پراند که فریاد می زد:

- توجه! توجه! کشته دارد شناور می شود. کشته شناور شد!

حقیقتاً هم ((سنت انوچ)) رها شده و در آب شناور بود. در طرف راست کشته سوراخی که بوجود آمده بود تقریباً بزرگ شده بود. در یک لحظه ناخدا ((بور کارت)) و افرادش از سالن بیرون ریختند. اصلاً بادی نمی وزید ولی به هر حال بایستی یک بازرسی مجدد انجام می گرفت تا ((سنت انوچ)) آرام آرام از آنجا نجات می یافت ولی یک دفعه لرزه‌ای کشته را تکان داد.

ناخدا ((بور کارت)), تمام افراد خود را به قایقها پیاده کرده و دستور داد که کشته را بکشند. اما همینکه دوباره کشته گیر کرد از این فکر صرف نظر نمود. در آن لحظه همه یک فکر داشتند: ((این لرزه چطور اتفاق می افتد؟))

آیا کشته و جائیکه به سنگ گیر کرده امکان داشت که رها شود؟ حرکت سکان این را نشان می داد که کشته در حال رهایی است.



هر کس حرفی می‌گفت: قلابدار «دروت» فریاد می‌زد:  
- از من بپرسید چگونه از اینجا می‌توانیم نجات یابیم! «سنت  
انوچ» به اینجا گیر کرده و هیچ راهی برای رهایی و نجات  
وجود ندارد!

در این میان یکی از افراد گفت:  
- هیچ نگران نباشید! حتماً روزی از این آبهای نجات خواهیم  
یافت.

این سخنان را «کابولین» اظهار می‌کرد. هر کس در جواب او  
چیزی گفت و «کابولین» دوباره اضافه کرد:  
- هر زمان آن جانور بخواهد و مایل باشد، ما می‌توانیم از  
اینجا نجات یابیم.

همه یک صدا جواب دادند:  
- جانور! کدام جانور؟

- جانوری که بر کشتی «سنت انوچ» حاکم است. جانوری  
که با دستها و بازویش ما را گرفته و آزاد خواهد کرد. دعا کنید  
که در اعماق اقیانوس آرام غرقمان نکند.

هر کدام به یکدیگر نگاه کردند و با خود می‌اندیشیدند که  
اگر واقعاً اینطور باشد، ماندن در کشتی صلاح نبوده و تقریباً با  
مرگ همراه خواهد بود. طولی نکشید که همه برای نجات خود



راه چاره‌ای می‌جستند.

افراد هر کدام قایقهای مربوط به گروهشان را به آب انداخته و هر کسی برای نجات خود می‌کوشید تا چنانکه «کابولین» گفته بود اسیر دست و بازوی جانور عجیب دریا نشوند. یک‌دفعه مثل صدای رعد آسمان صدایی بلند شد.

- بایستید. اگر کسی از کشتی پیاده شود مغزش را متلاشی می‌کنم.

این حرفها را ناخدا «بوکارت» در حالی که با عصبانیت در پای پلکان کابین خود ایستاده بود و اسلحه‌اش را به سوی آنها گرفته بود، بر زبان می‌آورد. یکمرتبه کشتی با تکانی شدید به لرزه افتاد. این دفعه لرزه بسیار شدید بود. دکل بزرگ به این و آن طرف متمايل می‌شد و تقریباً جاهای متصل بهم در حال گسترش بودند. چوبها ترک برداشته و طنابها نیز شل شدند. سکان کشتی به طرز شدیدی به دور خود می‌چرخید، به‌طوری که یکی از زنجیرهای متصل به آن قطع گردید.

تمام افراد با مشاهده آن صحنه فریاد کشیدند:

- به قایقها سوار شوید. بپرید توی آب!

ناخدا «بورکارت» نیز با دیدن این صحنه، دیگر ماندن در آنجا را جایز نشمرد و در فکر راه چاره‌ای مناسب بود. به‌طرف



«کابولین» بشکه‌چی که در کنار دکل بزرگ ایستاده بود رفت و گفت:

- تمام این فجایع زیر سر شماست «کابولین»!

«کابولین» حیرت زده جواد داد:





- چرا من؟

کاپیتان با عصبانیت دوباره گفت:

- آره شما!

بعد رو به «آلیو» کرد و گفت:

- این شخص را به انبار ببر و با زنجیر محکم ببند! فهمیدی  
((آلیو))!

((کابولین)) با شنیدن این حرف فریاد زد:

- من چرا بایستی زنجیر بشوم؟ برای چه؟ آیا به خاطر اینکه  
حرف درستی زده‌ام باید مجازات شوم؟

همه دستورات ناخدا بلاfacile انجام گرفت. ولی گویی واقعاً  
کشته «سنت انوچ» تحت تأثیر سخنان جادویی او قرار گرفته  
باشد، با زندانی شدن او کشته با تکانهای شدید حرکت کرد.

در همان زمان صدای غرش وحشتناکی از چهارصد یا  
پانصد متری سمت جنوب بگوش رسید. پس امواج خروشان و  
شدیدی بر پیکره‌ی «سنت انوچ» کوبیده شد. موج کشته را از  
جایی که قرار گرفته بود کشید و بلاfacile کشته «سنت انوچ»  
با سرعت زیاد به عقب پرتاپ گردید.



کشتی در حالی که سرگردان در آبها می‌چرخید، به راهش ادامه می‌داد. و مثل کشتیهایی که با موتور کار می‌کنند با سرعت به پیش می‌تاخت. تشخیص دادن چیزی در زیر آن مه غلیظ که بر هوا حاکم گردیده بود، امکان ناپذیر می‌شد. ناخدا «بور کارت» و افرادش نمی‌دانستند که به کجا راه می‌گشايند ولی به هر حال سعی در کنترل خود و کشتی داشتند.

تعداد زیادی از قایقهای نجات آنها به وسیله‌ی امواج از کشتی جدا شده بودند و تنها یکی از آنها باقی مانده بود «سننت انوج» در آن حال با سرعتی وحشتناک آبهای اقیانوس را می‌شکافت و جلو می‌رفت. افراد کشتی که همگی بر روی عرش جمع گردیده بودند، برای نجات خود تبادل نظر می‌کردند. بعضی از آنها محکم به دکلها و چوبها چسبیده و بعضی دیگر در کناره‌ی کشتی مثل یک چوب دراز کشیده بودند.



بعداز مدتی تعداد بیشتری از نفرات خود را به اتاقکهای کشتی و یا سالن رساندند. در میان آنها، ناخدا «بور کارت» و ناخدا «کینگ» و دکتر «فیل هیول» و تنی چند از دستیارانشان نیز وارد سالن کشتی می‌شدند.

ماندن بر روی عرش خطرناک بود. دکلها هر لحظه از جایشان تکان خورده و شل می‌شدند. هوا بسیار نامساعد و رعد و برق مدام با صدا و نور خود صحنه‌ی ماجرا را هرچه بیشتر وحشتناک می‌کرد. اما بدتر از اینها توفان شدیدی بود که مثل شلاق بر بدن‌هی کشتی ضربه می‌زد و آبهارا چون کوهی سهمناک بر روی عرشی کشتی می‌پاشاند. همه آرزو داشتند که باد آرام می‌گرفت و مه غلیظ بر طرف می‌شد و باز سوسوی ستارگان زیبا را در آسمان می‌دیدند.

«اللوت» با فریادی که حاکی از وحشت او بود، صدا زد:  
- مثل اینکه این جانور قدرت فوق العاده‌ای دارد!  
ناخدا «بور کارت» از شنیدن حرف «اللوت» تعجب کرده و گفت:

- گفتنی جانور؟ چه جانوری؟ مگر تو هم باور کرده‌ای؟  
با وجود این، دکتر و ناخدا دوم «هرتکس» و «آلیو» و دیگر افراد هیچ باور نمی‌کردند که فقط امواج، چنین راحت و



آسان کشته باین بزرگی و عظیمی را به چرخش درآوردند.  
براستی کشته مثل کاهی بر روی آب سرگردان بود و بیجهت به  
آن سو و این سو می‌رفت.

اگر زلزله و یا انفجار آتشفسانی هم واقعاً صورت پذیرفته بود،  
امکان نداشت که به این حد شدت داشته باشد. شب همچنان به  
حالت دهشتناکی سپری می‌شد و سرعت کشته نیز کم نشده بود  
و عنان گسیخته به هر سو می‌رفت. همه افراد به امید آنکه هنگام  
صبح تغییراتی در موقعیت جوی صورت گیرد، کنجکاوانه به  
اطراف می‌نگریستند.

بدنظر آنها اگر حرفهای «کابولین» درست از آب در  
می‌آمد، امکان نداشت که آنها نجات بیابند. شعاع نور خورشید  
چون تیری برنده از میان مه غلیظ که بر سطح دریا مسلط شده  
بود به چشم افراد کشته خورد. این نور با اینکه رسیدن صبح را  
بشارت می‌داد اما افراد هیچ امیدی به آرامش دریا و برطرف  
شدن مه نداشتند.

کشته با چنان سرعتی می‌تاخت که باد را چون تیغی بر  
گونه‌ی آنها می‌کشید و افراد سوزش آن را بر وجود خود حس  
می‌کردند. باز ماندن بر روی کشته امکان پذیر نبود. در این



لحظه صدای وحشتناکی مانند انفجار از اعماق اقیانوس بلند شد و به گوش همه رسید.

«آلیو» فریاد زد که:

- مواطن باشید، دکلها و تیرکها می‌افتد!

جای خوشوقتی بود که کسی بر روی عرش حضور نداشت. چون تمامی طنابها و گره‌ها و داربستها و همه آنچه که برای تعادل و نظام کشته لازم بود از همیگر گستیند. تیرکها با چنان شدتی شکسته و بر روی عرش افتادند که ضربات آنها خود چوبهای کف عرش را نیز شکافت و بعضی نیز سقف سالن را سوراخ کرده و داخل قسمتهای پایین کشته شده بودند. در این میان تنها تیرکی که هنوز سرپا ایستاده بود و در مقابل ضربات توفان استقامت می‌کرد، چوبه‌ی پرچم بود که هنوز بر فراز کشته در اهتزار بود.

کشته تقریباً به خرابدای تبدیل شده بود و همچنان با سرعت پیش می‌رفت و قسمتهای کنده شده از کشته که بر روی آب افتاده بودند، همراه آنان با سرعت پیش می‌آمدند. کشته به طرف راست وارونه شده و می‌رفت که غرق گردد.

افراد هنوز از جاهایی که پناه برده بودند جدا نمی‌شدند. به سبب وجود مه غلیظ افراد نمی‌توانستند یکدیگر را از قسمت پشت یا



جلوی کشتی تشخیص دهنده و دیدن افراد در قسمت جلو برای افرادی که در بخش‌های عقب کشتی پناه برده بودند امکان نداشت.

ناخدادوم «هرتکس» وقتی موقعیت را چنین دید گفت:

- آیا ما بایستی تا آخر همینطور بمانیم؟ یک کاری بکنید.

ناخداده (بورکارت) در جواب او گفت:

- صبر کن ببینم «هرتکس» ما مسلم است که تا آخر

همینطور نخواهیم بود.

((اللوت)) میان حرفهای آن دو دوید و گفت:

- خدا کند که به قسمتهای قطبی و یخی کشیده نشویم!

((کاکوبرت)) اضافه کرد که:

- اگر کشتی «سنت انوچ» بایستد، من به کشیده شدن

به طرف قطب هم راضی هستم.

ناخداده (بورکارت) نامیدانه گفت:

- بیچاره «سنت انوچ»...!

ناخداده (بورکارت) از نجات کشتی خود مأیوس شده بود.

اما در مورد جانور و قدرت خارق العاده‌اش که افراد کشتی اذعان

داشتند که او ما را به این سو و آن سو می‌کشاند را هنوز باور

نداشت. به هر تقدیر با دیدن کشتی «سنت انوچ» که با شکستن



و ترکها و دکلهایش و عدم تعادل آن، در ذهن خود غرق کشته را حتمی می‌دانست در این لحظه یکباره حرفهای «کابولین» به خاطرش خطور کرد که گفته بود: «در دریا موجودات زیادی هستند که همه آنها را ندیده‌ایم و بدانید که دریا هر لحظه خطرناک است و خالی از حادثه نیست».

ساعت تقریباً هشت صبح بود. از وقوع حادثه تا آن موقع تقریباً دوازده ساعت می‌گذشت. دکتر «فیل هیول» خاطراتی را که در کتابش خوانده بود به یاد می‌آورد که اگر نهنگ بزرگ که هفتاد تن وزن داشته باشد، طبق محاسبات دقیق صد و چهل اسب قدرت دارد. پس این سرعتی که آنها داشتند برابر با قدرت کشش چهارصد اسب بود.

دکتر رو به ناخدا کرده و گفت:

- شما با چه سرعتی حرکت می‌کنید ناخدا؟

از شنیدن جواب ناخدا بسیار تعجب کرد.

- در هر ساعت حدود چهل فرسخ می‌شود!

- در آنصورت در عرض این دوازده ساعتی که با این سرعت می‌دویم مسلمًاً پانصد فرسخ راه پیموده‌ایم.

- بله، نزدیک به پانصد فرسخ می‌شود.

دکتر «فیل هیول» دوباره به فکر فرو رفت. براستی که تا آن



روز هیچ کشته با چنین سرعتی در جهان دریانوردی نکرده بود. چند سال قبل در اقیانوس آرام زلزله‌ای اتفاق افتاده بود و حتی در سواحل «پرو» نیز زلزله‌ای شدید از این تکان زمین روی داده و تا سواحل استرالیا نیز کشیده شده بود. از زمین لرزه موجی پدید گشته بود که در هر ثانیه ۱۲۳ متر سرعت داشت. به عبارت دیگر، به طور تخمینی در هر ساعت ششصد کیلومتر می‌شد.

دکتر «فیل هیول» این حرفها را به ناخدا «بورکارت» نیز گفت. ناخدا با شنیدن گفته‌های دکتر گفت:

- از این نوع اتفاقات در طول زندگی زیاد می‌افتد. چرا که با انفجار یک آتشفسان زیر دریا، حرکتی و صفت‌ناپذیر به وجود می‌آید. احتمالاً جایی که «سنت انوج» به آن گیر کرده بود خود آتشفسانی بوده است، که با انفجار آن ما توانستیم رها گردیم و دریا نیز چنین ناآرام گشته است. ممکن است همان‌طور که گفتید موجی همانند موج سواحل «پرو» ما را به این روز انداخته باشد.

ناخدا «کینگ» نیز اضافه کرد که:

- اگر از من بپرسید، این امکان هم وجود دارد که موجودی بدمانند اژدهای دریایی موجب این حادثه شده باشد.  
به هر حال گفته‌های بشکه‌چی و رویاهایی که از ذهن خود



پدید آورده بود زیاد اهمیت نداشتند. آنچه مسلم و مهم بود اینکه: براستی «سننت انوج» به کجا می‌رفت؟!

ناخدا «بور کارت» نقشداش را در دست گرفت و سعی کرد جایی را که در آن قرار داشتند مشخص نماید. تا آنجا که معلوم بود احتمالاً در سمت شمال در حرکت بودند. بنابراین امکان داشت که با ادامه‌ی این مسیر از تنگه‌ی «برینگ» بگذرند. و بر عکس این امکان هم موجود بود که به مجمع الجزایر «کوریل» و یا به قسمتهای «الیوسین» که در جهت شرق بود، کشیده شوند.

در این حال از احتمال مرگی که برایشان بر اثر این حادثه به وجود نیامده بود، شاد بودند. افزون براینکه امکان بیشتری وجود داشت که آنها در میان اقیانوس منجمد شمالی باشند. همه تشنه و گرسنه بودند، اگر واقعاً زلزله اتفاق افتاده باشد بایستی آنها تا دریاهای شمال کشیده می‌شدند و این یک واقعیت بود.

- دکتر رو به ناخدا «بور کارت» کرده و پرسید:
- ناخدا، دریای قطب شمال چقدر از قسمت آتشفسانی زیر دریا فاصله دارد؟
- روی هم رفته هفده درجه، و هر درجه را ۱۱۵ فرسخ حساب



کنیم تقریباً چهارصدوبیستو پنج فرسخ می‌شود.

((هرتکس)) گفت:

- بر مبنای این محاسبه، اگر ما روی درجه‌ی ۲۵ عرض جغرافیایی قرار داشته باشیم، حالا تقریباً دور شده‌ایم.

عرض جغرافیایی ۷۰ تقریباً حدود اقیانوس منجمد شمالی می‌باشد و در این وقت سال یخهای شمالی در این درجه بایستی نزدیک باشند. براساس محاسبات انجام شده توسط ناخدا به طور یقین خطر بزرگی در پیش روی خود داشتند.

((سنต انوج)) با سرعتی هرچه تمامتر به طرف یخهای قطبی در حرکت بود. اگر براستی کشتی با این سرعت با کوههای یخی برخورد می‌کرد به سر افراد کشتی چه می‌آمد؟ اگر هم سالم می‌ماندند چگونه ممکن بود که بدون خوراک و پوشان در قسمتهای سبیری جدید و یا ((ورانگل)) و صدها جزیره از جزایر قطبی زنده بمانند؟ یا اینکه مگر امکان داشت در وسط فصل زمستان و در میان کوههای یخ سبیری و یا آلاسکا زندگی کنند؟

سرانجام همینطور می‌شد. چون از سرعت ((سنต انوج)) اصلاً کاسته نشده بود. هنوز بر طرف نشدن مه باعث می‌گردید که وحشت بیش از پیش بروجود افراد حاکم باشد.



نزدیکیهای عصر بود که از سرعت کشتی «سنتر انوج» به طور محسوسی کاسته شد. اکنون کشتی چون ویرانهای بود که چوبهای شکسته و طنابها و زنجیرهای پاره‌پاره او را به یک کشتی شبیه می‌ساخت.

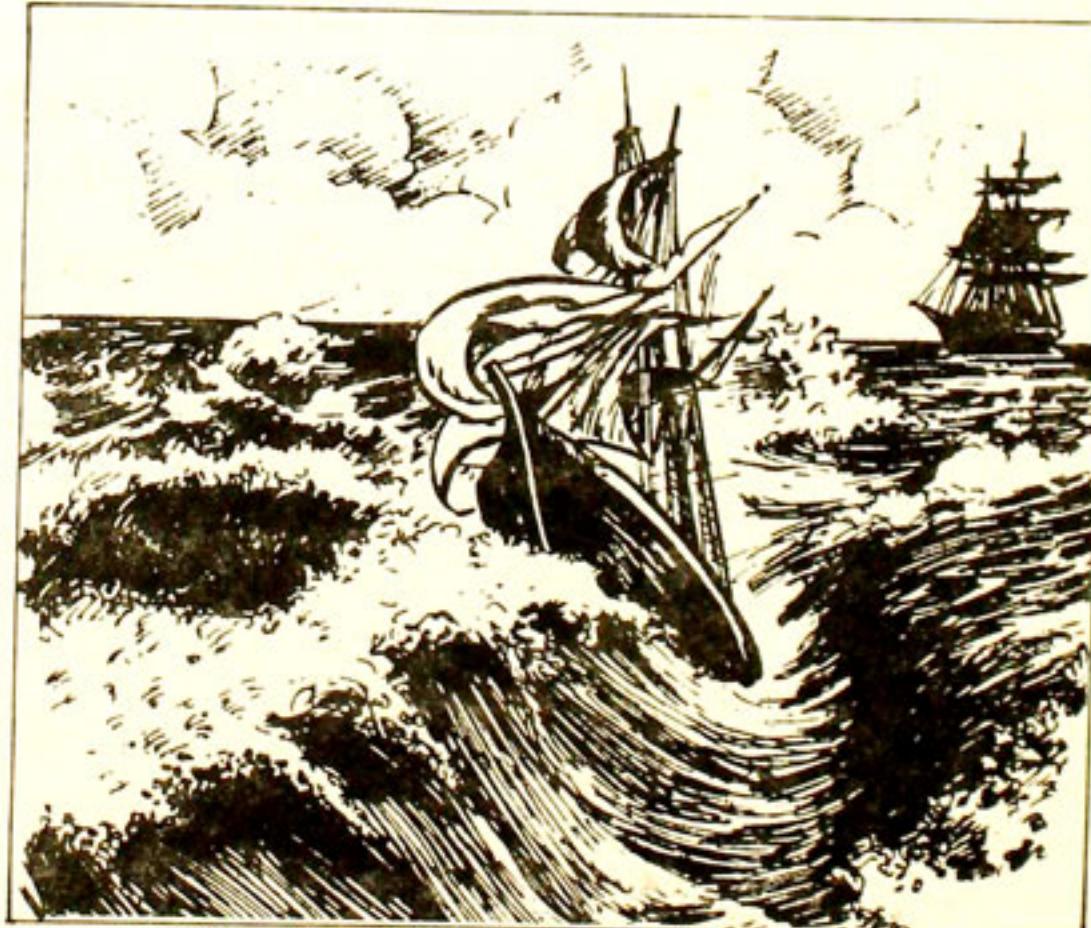
«آلیو» با احساس کاسته شدن از سرعت کشتی از سالن بیرون آمد و دیگران نیز به تبعیت از او به آهستگی با تکیه به کناره‌ی کشتی بیرون آمدند. «زان ماری کابولین»، نجار، مکانیک، قلابداران و دوازده نفر افراد فرانسوی و تعدادی از دریانوردان انگلیسی از پناهگاه بیرون آمدند و در حالیکه به نزدیک اجاق جمع شده بودند، اطراف را می‌نگریستند. تا آنجا که چشم می‌دید اصلاً از خشکی اثری دیده نمی‌شد. علاوه بر این، بعداز گذشت بیست ساعت از وقوع حادثه، حتی از جانوری که «کابولین» ادعا داشت خبری نبود.

کشتی «سنتر انوج» رفته رفته از تکانها و سرعتش کاسته می‌شد و بر پشت موجی به طرف شمال و شمال شرقی جهت می‌گرفت. در حالیکه در قسمت شمال خشکی دیده نمی‌شد، تکه‌هایی از یخهای شناور به چشم افراد خورد و معلوم گردید که بدون شک کشتی از تنگه «برینگ» گذشته و وارد آبهای قطبی شمال گشته است.



ناخدا ((بور کارت)) در حالیکه از وجود روشی خورشید در افق سعی می کرد موقعیت دقیق خودشان را پیدا کند بهیکباره صدای ملوان ((گاستی نت)) او را متوجه ساخت:  
- در طرف راست کشتی کوه یخی دیده می شود!

تقریباً در سه مایلی قسمت شمالی آنها، یک قسمت یخی به چشم می خورد. از میان کوههای یخی، مناطق هموار و تپه های یخی نیز کاملاً محسوس بود. در میان تپه های یخی فکهای دریایی





دیده می‌شدند. هرقدر که تابش خورشید متمايلتر می‌شد شدت امواج نيز بيشتر می‌گردد.

ناخدا ((بور کارت)) که می‌دانست با غروب آفتاب، کشتی نیز در میان آبها غروب خواهد کرد، تصمیم گرفت او را به سمت یخها هدایت نماید تا کشتی غرق نشود. اما ((سنت انوج)) همچنان در میان آبهای یخی با سرعت حرکت می‌کرد. آفتاب بعداز مدتی در افق ناپدید گشت.

باد شدید برفهای سفت شده را به صورت افراد می‌کوبید. هنوز هوا کاملاً تاریک نشده بود که دماغه‌ی کشتی برای یکبار به بالا رفت و از روی تکه بزرگی از یخ پریده بعداز اینکه یخ شناور با ضربه‌ی کشتی خرد گردیده تکه دیگری برخوردند و سپس با یک تپه یخی برخورد کرده و توقف نمودند. بدین ترتیب مسافت قطبی در اینجا به پایان رسیده بود.



۲۹ ساعت از هنگامی که کشتی «سنتر انوچ» گیر کرده بود، می‌گذشت. در آن لحظه نمی‌دانستند که در چه قسمتی از قطب قرار گرفته‌اند. شب فرا رسید و تاریکی در قطب آنها را به واهمه و هراس از هر حادثه‌ای وا داشته بود. درجه حرارت هوا تقریباً ده درجه زیر صفر را نشان می‌داد. تکانی که از برخورد با تپه‌ی یخی بر کشتی وارد شده بود، باعث گشت تا بقیه‌ی تیرکها و چوبها بشکنند و سقف اتاقها را سوراخ کنند. این که در این حادثه کسی آسیبی ندیده بود، خود یک معجزه بهشمار می‌آمد. در همان وقت افراد کشتی چون موقعیت را چنان دیدند بلا فاصله خود را بر روی یخها انداختند. هیچ کاری جز انتظار کشیدن نداشتند. اما هوای بیرون سرد بود و اقامت بر روی یخها نیز مشکل می‌نمود. تصمیم گرفتند که به کشتی برگردند. کشتی «سنتر انوچ» بر روی یخها چون ستونی ایستاده بود و لی تا



جایی که تصور می‌رفت کاملاً خسارت دیده بود. وقتی وارد کشتی شدند، جاها بی را که هنوز سالم بودند و یا صدماتی چندان بر آنها وارد نشده بود یافته و داخل آنها شدند. ناخدا «بور کارت» و دوستانش به کابین رفته و بر روی نقشه به جستجو پرداختند. بعداز اینکه زیر نور کم فانوس ارزیابی و تجسس‌های لازمه را انجام دادن، ناخدا «بور کارت» نتیجه‌ی حاصله را اعلام کرد:

- بعداز بیستونه ساعت طی مسافت معلوم می‌شود که به «بیتیس شمالی» در اقیانوس منجمد رسیده‌ایم.

اگر محاسبات ناخدا «بور کارت» کاملاً درست می‌بود، بایستی آنها در نزدیکی سیبری باشند. در اینجا بود که همه امیدوار شدند و احساس کردند که هنوز هم شанс زنده ماندن و نجات برایشان وجود دارد. اما مسلماً خستگی و بیخوابی و مشکلات راه را نیز قبول می‌کردند. معلوم می‌شد که بایستی برای نجات خود در آن موقع از فصل زمستان و بر روی یخهای قطبی راه پیمایند.

اصولاً به دلیل وجود فصل زمستان در قطب، شанс رهایی آنها زیادتر می‌شد، چرا که برای رسیدن به خشکی مناطق سیبری بایستی از تنگه‌ی «لانگ» می‌گذشتند و مطمئناً در این وقت از



سال آنجا پنج بسته و عبور از آن منطقه به راحتی انجام می‌پذیرفت  
«هرتکس» گفت:

- بنظر من باعث تأسف است که «سنتر انوچ» اینقدر  
خسارت دید. اگر می‌توانستیم کشتی را تعمیر کنیم حتماً دوباره  
از وسط یخها کانالی درست کرده و به دریای آزاد راه می‌یافتیم.  
ناخدا اضافه کرد:

- از همه بدتر این که حتی قایق هم نداریم.  
دوباره روز شروع شد. خورشید شعاع کم حرارت خود را  
به عنوان پیامی برای آغاز صبح به زمین فرستاد. به هرسو که نگاه  
می‌کردند، از شرق به غرب یخهای سفید زمین را پوشانده بود.  
درجہت جنوب قطب در فصل زمستان تنگه‌ی «لانگ» به دلیل  
پنج بستن، مانند پلی آسیا را به قطب متصل می‌سازد.

افراد همه از «سنتر انوچ» پیاده شدند. ناخدا «بورکارت»  
کشتی را مجدداً مورد دقت نظر قرار داد. هیچ امکانی برای مهیا  
ساختن آن وجود نداشت. کشتی به علت خرابی و خسارت زیاد  
از حد، دیگر غیرقابل استفاده شده و چون ویرانهای در آن گوشید  
افتاده بود. در آن حال در برابر شان دوراه وجود داشت: یا  
بایستی خوراک خود را جمع کرده و راهی سفر به سوی قسمت  
غرب می‌شدند تا بلکه راه نجاتی از دریا برایشان حاصل شود و یا



اینکه در آنجا چادر زده و برای یخ بستن تنگه‌ی «لانگ» منتظر شوند تا از آن عبور کرده و به سیری برسند.

هردو طریق دارای محسن و معایبی بود. ناخدا «بور کارت» بعداز کمی اندیشه دستور داد که از اشیاء بدجا مانده وسایل سفر را آماده سازند و به طرف غرب به راه بیافتد. به سبب عدم وجود سگ، بایستی خودشان سورتمدها را می‌کشیدند. «کابولین» مکانیک و نجار مشغول کار شدند. سه روز به طور مداوم و بدون وقفه تلاش کردند. در این میان افراد کشتی انگلیسی که با آنها بودند به یاریشان شتافتند.

در این مکان یخ زده همه چیز منجمد می‌شد ولی یخهای بغض و کینه‌ی انگلیسیها و فرانسویها بود که در قلب‌هایشان آب می‌شد و برای کمک به هم دست به دست یکدیگر داده و مساعدت و همکاری می‌کردند.

در مدت سه روز که در آنجا بودند هیچ حیوان قطبی به نزدیک آنها نیامده بود تا شکار کنند. عصر روز ۲۹ اکتبر کارهایشان تمام شد و تمامی وسایل لازم سفر از جمله کنسرو، گوشت، سبزیجات، خشکبار، سوخاری و مقدار زیادی هیزم که از چوبهای شکسته کشتی تهیه دیده بودند روی سورتمه گذاشتند. آخرین وعده غذای خود را در کشتی «سنترانوج» صرف



کرده و فردای آن روز به راه افتادند. «سنت انوج» را که در این مدت در میان آبهای خروشان اقیانوس آرام و دریای منجمد شمالی برایشان چون خانمای بود، اکنون با هزاران خاطره‌ی تلخ و شیرین بر جای می‌گذاشتند.

«آلیو» که مرد جدی و امیدواری بود و سختیها در برابر ش استقامتی نداشتند. مدام سربه‌سر «کابولین» می‌گذاشت: آهای پیرمرد! بگو ببینم آیا نجات خواهیم یافت یا نه؟ آیا

بازهم اسکله بندر «لوهاور» را خواهیم دید؟  
«زان ماری کابولین» در جوابش گفت:

ما را می‌گوئید؟ ممکن است... اما «سنت انوج» به هیچوجه!

افراد او را مسخره می‌کردند و می‌خنديدند و می‌گفتند که مسلم است «سنت انوج» اينجا ماندگار خواهد شد. کاروان کوچک به راه افتاد. «اللوت» و «کاكوبرت» سرقافله‌ی کاروان بودند. گاهی با تپه‌ها و موائع يخی روبرو می‌شدند و مجبور به شکستن آنها بودند. درجه حرارت در میان ۲۰ تا ۳۰ درجه زیر صفر متغیر بود و دائمًا در حال نوسان قرار داشت. چنین درجه‌ی سرمایی در آن موقع از سال مناسب آنجا بود. روزها پشت سر هم می‌گذشتند و تنگه‌ی «لانگ» نیز رفته رفته.



پر از یخ می‌شد.

کاروان ۱۲ ساعت راه می‌رفت و به همان اندازه استراحت می‌کرد. در این موقع از سال تعداد ساعات روز کمتر بود به همین علت پیاده روی آنها گاهی بیشتر در تاریکی صورت می‌گرفت. شبها به هر طریق ممکن خود را می‌پوشاندند. رفته رفته با توفانهای شدید برف مواجه می‌شدند و پیاده روی در این حالت بسیار سخت و کشنده بود. برف مثل سوزن بر گونه‌هایشان فرو می‌رفت ولی آنان با سماجت تمام به راهشان ادامه می‌دادند. ملوانان از فرط خستگی نای راه رفتن نداشتند و گاهی بیمار می‌شدند.

دکتر «فیل هیول» تاجائیکه برایش مقدور بود به مداوای آنها می‌پرداخت. نوزدهم ماه نوامبر شده بود و بیست و چهار روز از حرکتشان می‌گذشت. ناخدا «بور کارت» مطمئن بود که بعداز مدتی به جزایر «لیکای هوف» خواهند رسید. بیست و چهار ساعت نخواهد کشید که به آخرین کمپ خواهند رسید و در آنجا هولناکترین صحنه‌های مرگ و زندگی را به عیان خواهند دید.

صبح روز بیستم نوامبر بود که همگی با فریاد «اللوت» از خواب بیدار شدند:

- کشتنی! کشتنی!

او زودتر از همه بیدار شده بود و یک کشتنی را که از آبهای



آن حوالی می‌گذشت، دیده بود. آن کشتی مربوط به انگلیس بود که برای صید نهنگ به آنجا آمده بود و تمام بادبانهاش را باز کرده و به وسیله‌ی بادهای پر قدرت شمال به طرف تنگه‌ی «برینگ» در حرکت بود.

ناخدا «بورکارت» و افرادش سورتمه‌ها و چادرها را رها کرده و بدسوی تپه‌های یخی دویدند و برای آنکه جای خود را به آنها بفهمانند، آتش روشن کردند و با تفنگهاشان شروع به شلیک گلوله نمودند. گواینکه افراد کشتی متوجه آنها شده بودند و به طرف آنها می‌آمدند.

بعد از نیم ساعت آنها در کشتی صید نهنگ قرار داشتند و کشتی از بندر «بلفاست» آمده بود. نام کشتی «دنیا» بود و ناخدای آن آقای «موریس» اظهار می‌داشت که به علت سپری شدن فصل فعالیت صید نهنگ در این منطقه، مجبور به برگشت به نیوزیلند است.

افراد به جای مانده از «ریپتون» و «سنترانچ» در کشتی «دنیا» از یک پذیرایی مفصل برخوردار شدند و تحت مساعدت و پرستاری افراد کشتی «دنیا» نیروی تازه‌ای یافتند.

ناخدا «موریس» بعداز گذشت یک ماه افراد حادثه دیده را در بندر «واندین» پیاده کرد و وقت خداحافظی و جدایی فرا

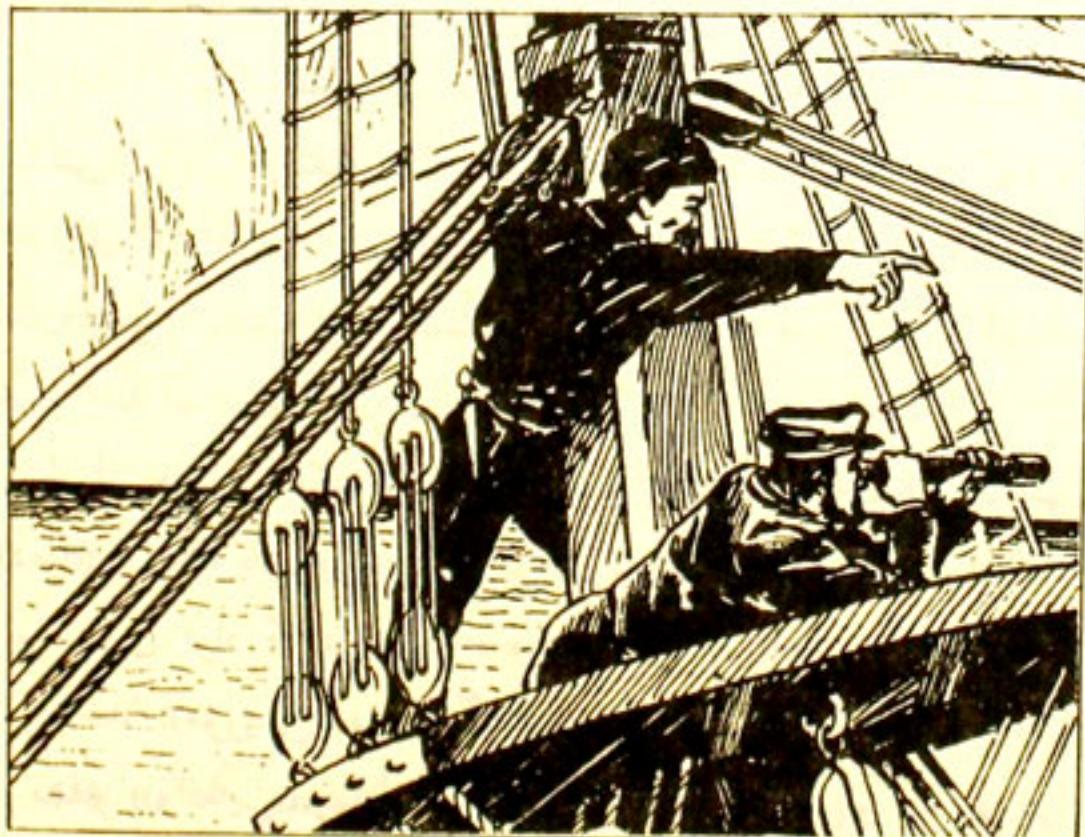


رسید. ناخدا «کینگ» و همکارش ناخدا «بور کارت» هم دیگر را در آغوش گرفتند و «کینگ» در حالیکه تحت تأثیر احساسات خود قرار گرفته بود گفت:

- از بابت یاری و مساعدت شما و هم چنین از اینکه ما را با کشتی خود نجات دادید، بسیار متشرکم.

ناخدا «بور کارت» دست او را فشد و گفت:

- ما بایستی از ناخدا «موریس» تشکر کنیم که ما را در آنجا یافت و سوار کشتی خود کرد و نجاتمان داد.





آنها دوستانه از یکدیگر جدا شدند و افراد نیز هر یک بنوبه خود از دوستان انگلیسی خدا حافظی کردند.

و اما موضوع ازدهای دریایی: ناخدا («بور کارت») و دوستانش تا سفر به دریاهای قطب شمال دچار موجودی بدنام ازدهای دریایی نشدند و حتی در موقع برگشت به نیوزیلند و اروپا نیز موجودی شبیه آن به چشمشان نیامد. تمام افراد کشتی («سنت انوج») متوجه شدند که تنها امواج تشکیل یافته از زلزله دریا بود که آنها را به سوی قطب کشانید.

«کابولین» و بعضی از دوستان عوام او هنوز هم در روایی ازدهای دریایی که ساخته تخیلات خودشان بود غرق شده و در مورد آن فکر می کردند. ناخدا («بور کارت») و افرادش به سلامت در بندر («لوهاور») پیاده شدند ولی آنچه که همراه آنها به این بندر نیامده بود و جایش خالی به نظر می رسید، کشتی («سنت انوج») بود و بس.

خسارت مالی که ناخدا («بور کارت») متحمل آن شده بود، در نظر او اهمیت نداشت و تنها چیزی که خاطر او را می آزد عدم وجود کشتی («سنت انوج») بود.

«کابولین» ناخواسته و نا آگاهانه با اتفاقات پوچ و بیهوده‌ی خود در مورد جانور فوق العاده دریایی ذهن افراد را در این سفر



مشغول ساخت و سفر با «سنن انج» آخرین سفر او شد. دیگر هیچ موقع پا بر عرشی هیچ کشتنی برای مسافرت دریایی نگذاشت.

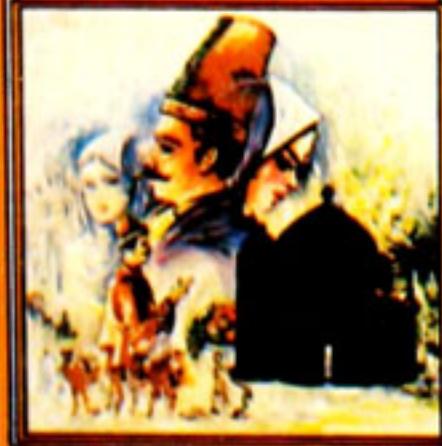
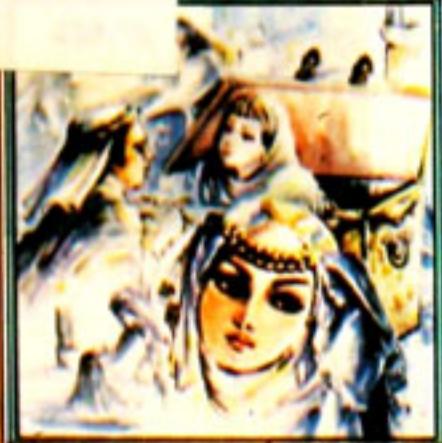
پایان





کتابخانه کودکان

۴۳۴  
۷۵



منتشرشده است.

